مجموعه آثار ۲۸ - روش شناخت اسلام

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۳۸

آخرین بررسی : ۸۷/۰۶

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : عربِ پیش از اسلام

تبصره :

برای شناختنِ اسلام، مانندِ هر مذهب، نهضت یا شخصیتی، باید محیط و زمانِ آن را شناخت. امروز کسی نیست که لزومِ این مطلب را نداند؛ چنانکه می‌بینیم هر نویسنده‌ای در آغازِ کارش (اگر در چنین زمینه‌هایی می‌نویسد) آن را تکرار می‌کند؛ ولی در ایران این سخن نیز "ترجمه" است و تقلید، و غالباً به طریقی انجام می‌شود که چندان به کار نمی‌آید. مثلاً در تاریخِ ادبیات یا شرحِ حالِ شاعر، فیلسوف و یا شخصیتِ تاریخی و سیاسیِ بزرگی، محیط و زمان و اوضاع و احوالِ عصرِ او را نیز معرفی می‌کند. ولی این معرفی به گونه‌ای انجام می‌شود که گویی مستقلاً نگارشِ وقایع و شرایطِ یک محیط یا دوره‌ای مقصود بوده است، در صورتی که، در اینجا باید تنها به عکس‌برداری از محیط بسنده نکرد، بلکه روابطِ میانِ شرایط و حالات و خصایصِ محیط را با حالات و خصایصِ آن مذهب، نهضت و یا شخصیتی که به خاطرِ شناختِ دقیقِ او مطالعهٔ این محیط صورت گرفته است، کشف نمود و محیط را از نظرِ عواملی که در تکوینِ موضوعِ موردِ مطالعهٔ ما کما بیش سهیم بوده است بررسی کرد.

هنگامی که می‌خواهیم دربارهٔ ماهیِ خاویار که در سواحلِ جنوبیِ بحرِ خزر است مطالعه کنیم باید املاح و موادِ مختلفی را که در آب‌های جنوبیِ این دریا هست، جزر و مدِ دریا، تحرک یا آرامشِ آب، جریان‌های داخلی، حرارت و کیفیتِ تابشِ خورشید و مسائلی از این نوع را بشناسیم، نه اینکه مرزِ دریاییِ میانِ ایران و روسیه، اهمیتِ بحرِ خزر از نظرِ تجارتی و سیاسی، قراردادهای مربوط به کشتِ شیلات و تحقیق در روحیه و اساطیرِ مردمِ خزر و گیل و مازَن و اغتشاشات و انقلاباتی که در آغازِ قرن بیستم در سواحلِ خزر رخ داده است، به خصوص طغیانِ جنگلی‌ها و قیامِ مرحوم سپهدار و بالاخره نقشی را که بحرِ خزر در دست‌اندازی‌ها و اِعمالِ نفوذهای مختلفِ روسیه در ایران به خصوص در نواحیِ شمال داشته است تجزیه و تحلیل کنیم. درست است که این دانستنی‌ها بسیار مفید است، اما در شناختِ ماهیِ خاویار چه کمکی می‌تواند کرد؟! بگذریم.

در اینجا از عربِ جاهلی و سرزمین‌اش به اختصار سخن خواهم گفت، زیرا منابعِ فارسی در این زمینه به آن اندازه هست که شناختِ کمابیش دقیقی از آن به دست بدهد؛ از این رو تنها به مسائلی بیشتر تکیه می‌کنم که اولاً به سادگی در دسترسِ شما قرار نمی‌گیرد و ثالثاً بیشتر به شناختِ اسلام و جریاناتِ تاریخیِ پس از بعثت کمک می‌کند و ثانیاً نکاتی است که خود از مطالعه و تفکر در این مسائل استنباط کرده‌ام. پیدا است که این بحث‌ها را شما باید با مطالعهٔ کتبی که از نژاد و سرگذشت و تاریخ و جغرافیای عرب سخن می‌گوید تکمیل کنید زیرا، من آنچه را به سادگی می‌توانید از مراجعه به کتب به دست آورید، در اینجا جز به اشاره‌ای که برای بیانِ استنباطاتِ شخصی و حلاجی و تحلیلِ مسائلِ عمیقِ تاریخی و جامعه‌شناسی ضرورت دارد مطرح نمی‌کنیم :

عربستان، شبه‌جزیره‌ای است میانِ بحرِ احمر (مغرب)، خلیجِ فارس و دریای عمان (مشرق) و اقیانوسِ هند (جنوب).

این سرزمین با اینکه بر کنارهٔ دریاها نشسته، قرن‌ها لب‌تشنه، خشک و چشم‌به‌راهِ آسمانی است که خورشیدِ سوزانِ آن کمتر پوششِ ابری آبگین را تحمل می‌کند. باید در مطالعهٔ جغرافیای عربستان هوشیار بود تا به لغزشی که غالباً در اثرِ بینشِ تعمیمی دچارِ نویسندگان و محققان می‌شود، گرفتار نیاییم. همان گونه که راجع به عرب غالباً یک قضاوتِ "قالبی" و کلی می‌کنند، از شبه‌جزیرهٔ عربستان نیز همچون یک سرزمینِ واحد سخن می‌گویند و این بدان علت است که ما، حد و فاصل را در انسان‌ها نژاد و در جغرافیا مرزهای مشخصِ کلیِ طبیعی می‌گیریم. بدین طریق در آنچه محدود به این فصل‌ها و حدهای کلی می‌شود، یک قضاوتِ عمومی می‌کنیم که غالباً از دقت و واقعیت به دور است و همین "کلی‌نگری"، موجبِ خیالبافی‌های بسیار و نیز اختلافِ نظرهای متضاد و متناقض در یک زمینه شده است. شبه‌جزیرهٔ عربستان با وسعتی نزدیک به سه میلیون و دویست هزار کیلومترِ مربع از نظرِ جغرافیایی بسیار متنوع است و این تنوع به اندازه‌ای است که صدورِ یک قضاوتِ کلی دربارهٔ سراسرِ این سرزمین از دقت و واقعیت عاری است. حاشیهٔ شبهِ جزیره را ارتفاعاتی پست و بلند (که گاه تا ۳۰۰۰ متر می‌رسد) تشکیل داده و این دیواره‌های طبیعی درونِ جزیره را از نفوذِ رطوبتِ دریاها محروم ساخته است. ولی یمن در جنوبِ غربیِ شبهِ جزیره برکنارهٔ بحرِ احمر نشسته و از نظرِ شرایطِ طبیعی برای زندگی و کشاورزی بسیار مساعد است.

مرکزِ عربستان، سرزمینی که اسلام در آن پدید آمد، عبارتست از :

نجد[۱] در مرکز؛ حجاز[۲] میانِ نجد و تهامه؛ تهامه[۳] سرزمینِ میانِ ساحلِ شرقیِ بحرِ احمر و حاشیهٔ مرتفعِ غربیِ شبهِ جزیره. این ناحیه دارای تپه‌های شنی است که چند کوهِ منفرد و کم‌ارتفاع در آن دیده می‌شود و به صورتِ جزیره‌ای است که اقیانوسِ وحشتناکی از شنِ نرم آن را در خود گرفته است. در جنوب، صحرای مَخوفِ رُبع‌الخالی و کویرِ دَهنا است که در مرکزِ شبهِ جزیره باریک می‌شود و به صورتِ تنگه‌ای به صحرای نفود در شمال می‌رسد. میانِ این دو صحرای بزرگ که تقریباً دو سومِ شبه‌جزیره را فرا گرفته، ریگستانِ[۴] نسبتاً وسیعی وجود دارد که به طرفِ نجد پیش می‌آید. این اقیانوس‌های مَخوفِ شن، صحراهای آرامی نیست و همچون اقیانوس نیز طوفان‌خیز است. جریاناتِ جَویِ بسیاری آرامشِ آن را چنان به هم می‌زند که حیاتِ هر موجودِ زنده‌ای را به شدت تهدید می‌کند. در این صحراها ناگهان تندبادی به نامِ "سموم" یا "خمسین" می‌وزد؛ خاکِ سرخ افق را سرخ‌رنگ می‌کند، این سرخی به تیرگی و بعد به سُربی بدل می‌شود؛ خورشید، کم‌رنگ و مبهم، در پشتِ غبارهای متراکمی که آسمان را فرو می‌پوشد سرخ می‌زند، اقیانوسِ شن از زمین حرکت می‌کند، در هوا به شدت به رقص و هیجان درآمده از سویی به سوی دیگر می‌تازد؛ ناگهان زیرِ پا خالی شده دره‌ای بزرگ و هولناک باز می‌شود و به یک لحظه کوه‌های بلندی از شن در برابرِ چشم به پا می‌خیزد، شترها از وحشت پا به فرار می‌نهند، راه‌ها گم می‌شود، کوه‌ها و بلندی‌های تازه‌ای در صحرا پدید می‌آید، علائمِ طبیعی عوض می‌شود و اگر کسی از این طوفان جانی به در بَرَد، پس از طوفان، چشم‌های خونین‌اش هرچه را می‌جوید، نمی‌یابد؛ همه چیز دگرگون شده است؛ رودخانه‌ای نیست، اما، وادی‌های کوچک و بزرگ هست؛ وادی عبارتست از بسترِ رودخانه‌هایی که آب ندارد! تنها در ایامی که ممکن است بارانِ پیوسته‌ای باریدن گیرد، آبی در این بسترها به راه می‌افتد؛ این آب در بسترهای شنیِ عطشناک تا کجا می‌تواند برود؟ کانونِ حیاتیِ انسان چنان هستیِ خود را بدان وابسته می‌بیند که، کمترین احساسِ محرومیتی از آن، جنگ‌های خونین را بر می‌انگیزد. بر این اقیانوس‌های پهناور و طوفان‌خیز تنها کشتی‌هایی که می‌رانند شتر است و تنها ناخدایان زبردست و بی‌باکِ این کشتی‌ها عربِ بادیه.

جز این اقیانوس‌های پهناورِ رَمل در جنوب و شمال و مشرق، صحراهای دیگری نیز هست به نامِ "حرات" (جمع حره) که سراسر از سنگ‌های سختِ

آتشفشانی پوشیده شده است. یاقوتِ حموی صاحبِ مُعجَم‌البُلدان از بیست حره نام می‌برد که مشهورترینِ آنها "حرهٔ واقم" است که مدینه در آن قرار گرفته، و "یومِ حره" روزی است که یزید بن معاویه مدینه را که به خلافتِ وی رأی نداده بود محاصره کرد و تا سه روز سربازانِ وحشیِ خود را که در میانِ مردمِ شهر افتاده بودند برای هر جنایتی آزاد گذارد. یاقوت حراتِ شبهِ جزیره را بدین گونه وصف می‌کند : "حره سرزمینِ خشکی است پوشیده از سنگ‌های سیاهِ سوراخ سوراخِ آبله دار، انگار که آن سنگ‌ها را با آتش سوزانده‌اند[۵]".

عرب را به سه دسته تقسیم می‌کنند :

۱. عربِ بادئه یا عاربه، که پیش از اسلام منقرض شده بوده‌اند. اینان قبایلِ عاد (پیغمبرِشان هود)، ثمود (پیغمبرِشان صالح)، عمالیق، طسم، جد لیس، امیم، جرهم، حضرِ موت و انشعاباتِ آنهایند که دامنهٔ نفوذِشان گاه تا شام و مصر می‌کشیده است. این اقوام از آن رو که پیش از عربِ کنونی در سرزمینِ عربستان می‌زیسته‌اند، عاربه و چون منقرض شده‌اند بادئه خوانده می‌شوند.

اعرابِ بادئه خود به دو شعبه تقسیم می‌شوند :

عمالیق (عمالقه) از نسلِ لاوذبن سام که سامی خوانده می‌شوند و دیگران که از نسلِ آدم بن سام‌اند آرامی؛ عمالیق بر مصر و عراق حکومت یافته‌اند. دولتِ بزرگِ حمورابی که در قرنِ ۱۸، ق.م در بابل به وجود آمد، از این شعبه برخاسته است.

۲. عربِ قحطانی (به اصطلاحِ تورات : یقطانی). پس از انقراضِ دولتِ حمورابی، اعراب به یَمَن مهاجرت کردند و چون با تمدنِ بین‌النهرین و بابلِ آشنایی دیرین داشتند، آن را به یَمَن منتقل کردند و در آنجا دولت‌های متمدنِ معین، سبا، تبابعه و حمیریه (را تشکیل دادند). پس از شکستنِ سدِ مأرب در یمن (بر اثرِ سیلِ معروفِ عرم) و ویرانیِ یمن، قبایلِ بسیاری از اینجا به عراق و شام هجرت کردند و در شام دولتِ غسان و لَخم و کِنده را پدید آوردند، تحتِ سیطرهٔ رومِ شرقی، و در عراق دولتِ حیره (لخمیین) را، تحتِ سیطرهٔ ایران.

۳. عربِ مستعربه که اسلام از میانِ آنان برخاسته است. اینان، از آن رو که بعدها به عربستان آمده‌اند، عدنانی (منسوب به عدنان از اولادِ اسماعیل، فرزندِ ابراهیم، پرچم‌دارِ توحید) نامیده می‌شوند و در نَجد و تَهامه و حِجاز زندگی می‌کنند و عبارتند از : قبایلِ قُضاعه، مضر، ایاد، انمار، قُریش، تَمیم و...

تمدنِ یَمَن

با یک نگاهِ اجمالی به تنوعِ وضعِ اجتماعی و جغرافیاییِ عرب کاملاً می‌توان احساس کرد که هرگونه قضاوتِ عمومی دربارهٔ عربِ جاهلی (قبل از اسلام) بی‌پایه خواهد بود. یمن چنانکه گفتیم از دیرباز دارای تمدن و مرکزیتِ اجتماعی و سیاسیِ برجسته‌ای بوده است. مذهب و تمدنِ یمن دنبالهٔ تمدنِ درخشانِ بین‌النهرین و به خصوص بابِل است که در تاریخ جایگاهی بسیار بلند دارد.

درخشندگیِ تمدنِ یمن به قدری در خیالِ عرب اثر گذاشته که سراسرِ اساطیر و مذهب و قصه‌سُرایی و تفکرِ آنان را پُر کرده است. تحقیقاتِ جدیدِ اروپاییان پرده از روی واقعیات برداشته و آثارِ برجسته‌ای را از تمدنِ یمن به دست آورده است.

در ۱۸۱۰ خطِ حِمیَری کشف شد و دکتر "رت سن" رونوشت‌هایی از خطوطِ سبا به اروپا بُرد. کرونِ فرانسوی از ۵۶ کتیبه و ۲۰ لوحه در جنوبِ عربستان رونوشت برداشت و زبانِ حمیری روشن گردید. در سالِ ۱۸۶۹ سامی‌شناسِ فرانسوی گال وی هفتاد سند به دست آورد، گلارز از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۴ چهار بار به عربستان رفت و متونِ بسیار مهم و مفصلی به دست آورد. در ۱۸۹۰ بنتِ انگلیسی کتیبه‌ای به خطِ سبا در کنارهٔ بحرِ احمر یعنی حبشه پیدا کرد.

یمن از نظرِ جغرافیایی در جای مناسبی افتاده است : کنارِ باب‌المندب که بحرِ احمر را به اقیانوسِ هند متصل می‌کند و نزدیک‌ترین فاصله را به آفریقا دارد و از آنجا با حبشه همسایه می‌شود. این موقعِ حساس، یمن را از نظرِ تجارتی بسیار اهمیت بخشیده است و قرن‌ها واسطهٔ مبادلهٔ کالا میانِ شرق و غربِ قدیم بوده است (ایران، هند و... با سرزمین‌های رومِ شرقی، شام، فلسطین و...)، و از این جهت با حبشه رقابت داشته است. آشناییِ مردمِ آن با تمدنِ درخشانِ بین‌النهرین و بابِل در گذشته و به دست آوردنِ جایگاهی چنین مساعد، به خصوص که از نظرِ آب و هوا و رطوبتِ دریا برخلافِ دیگر نقاطِ

عربستان برای کشاورزیِ "امدادی" و زندگیِ انسانی مناسب بوده است، آنان را از مزایای زندگیِ تجاری و زراعی و تماس با خارج و حفظِ سابقهٔ تمدن و تربیت برخوردار کرده بوده است و بیهوده نیست که یونانیان این گوشه را "عربستانِ خوشبخت" خوانده‌اند.

رقابتِ دیرین میانِ حبشه و یمن که در دو سوی بحرِ احمر روبروی هم نشسته‌اند و هر دو می‌کوشیدند تا تجارتِ شرق و غرب را به خود اختصاص دهند، دو رقیبِ جهانی، ایران و روم، را بر آن داشت که از این تناقض به نفعِ خود بهره‌برداری کنند. از آن رو میانِ حبشه و روم، که مسیحی شدنِ حبشه پیوندش را با مردمِ شرقی مستحکم‌تر ساخته بود، و یمن و ایران، که خواه‌ناخواه در برابرِ این پیوند متوجهٔ یکدیگر می‌شدند، روابطِ بسیار نزدیکی به وجود آمد و این حالت یک سلسله حوادثِ تاریخیِ مهمی را در این منطقه برانگیخت و یمن را واردِ صحنهٔ مبارزات و کشمکش‌های بین‌المللی کرد.

در اساطیرِ ایرانی، یمن (تحتِ عنوانِ) دشتِ هاماوران نامِ بسیار معروفی است. سودابه معشوقهٔ کاووس، دخترِ شاهِ هاماوران است که کاووس به خاطرِ او به یمن لشگر کشید و به حیله در آنجا اسیر گشت و رستم طبقِ معمول سپاهِ مصر و بربر را که به کمکِ پادشاهِ هاماوران آمده بودند در هم شکست. کاووس سودابه را که با او زندانی بود رها کرده به ایران باز آورد. این افسانه لشگرکشیِ انوشیروان را به یاریِ سیف بن ذی یزن پادشاهِ یمن علیهِ حبشیانِ اشغالگر به یاد می‌آوَرَد و چنانکه برخی گفته‌اند شاید خداینامه‌نویسان از این واقعه آن اسطوره را ساخته‌اند. یمن پس از رهاییِ حبشیان به چنگِ ایرانیان می‌افتد و باز داستانِ تکراریِ تاریخ در اینجا نیز یک بارِ دیگر پدید می‌آید.

بارِ دوم که حبشیانِ یمن طغیان می‌کنند، باز "وهرز" سردارِ ایرانی با دستوری از انوشیروان روانه می‌شود. این دستور این است : "هرکه به یمن اندر است از حبشه، همه را بکُش، پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خُرد، و هر زنی که از حبش بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکُش و هر که اندر یمن موی بر سر جعد است، چنانکه از آن حبشیان بود و ندانی که او از حبشیان و فرزندانِ ایشان است، همه را بکُش و هر که دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد و بدیشان میل دارد، همه را بکُش، تا به یمن اندر از حبش کس نماند" (تاریخِ بلعمی). پس از این "بکُش بکُش"، حبشی‌ها از یمن برچیده شدند، اما ایرانیان جای آنان را گرفتند. پس از وهرز انوشیروان جانوری وحشی را به نامِ زین یا زرین مأمورِ حکومتِ یمن کرد که هر وقت می‌خواست سوار

شود کسی را می‌کشت و از میانِ اندامِ شقه شدهٔ آن می‌گذشت. وی یکی از "اسوارانِ" ایرانی بود.

آخرین دست‌نشاندهٔ ایرانی در یمن بازان است که از طرفِ خسرو پرویز پس از وصولِ نامهٔ پیغمبرِ اسلام دستور داشت" این غلام (محمد) را که چنان گستاخ شده که نامِ خود پیش‌تر از نامِ من نویسد" بگیرد و به پایتخت بفرستد؛ ولی خسرو پرویز به دستِ شیرویه، پسرش، کشته شد و بازان هم به محمد گروید.

با این زمینهٔ تاریخی و اقتصادی و جغرافیایی می‌توان درجهٔ تمدنِ اعرابِ یمن را حدس زد. جامعه دارای طبقاتِ متنوع و مشخصی بوده است : نظامیان، کشاورزان، صنعتگران ، بازرگانان و روحانیان هر کدام رُسوم و خصوصیاتِ اجتماعی و روانیِ ویژه‌ای داشته‌اند. کشاورزیِ یمن بر سیل و باران مُتکی بود. استخراجِ طلا و نقره و آهن و سنگ‌های قیمتی را می‌دانسته‌اند. هنرِ معماری در این سرزمین بسیار پیشرفته بوده است و آثارِ آن که در کاوش‌های اخیر به دست آمده، نشان می‌دهد که افسانه‌های شگفت‌انگیزی که اعراب و حتی مورخانِ اسلامی دربارهٔ شکوه و شگفتی کاخ‌های پادشاهانِ یمن نقل می‌کردند کاملاً بی‌پایه نیست. همدانی و یاقوتِ حموی صاحبِ مُعجَم البُلدان می‌گوید :

قصرِ غمدان که ملک البشرح محصب در قرنِ اولِ میلادی بنا کرده بود، تا زمانِ عثمان خلیفهٔ سوم برجا بود و ویرانه‌های آن هنوز دیده می‌شود. به شهادتِ همدانی که خرابه‌های آن را دیده است، این کاخ بیست طبقه داشته و فاصلهٔ هر طبقه دو ذرع بوده است. آخرین سقفِ آن از یک تکه سنگِ رُخامِ شفاف ساخته شده بود که از ورای آن پروازِ پرندگانِ آسمان را می‌توانسته‌اند ببینند؛ با وزشِ باد که در مجسمه‌های توخالیِ مِسین می‌پیچید، صدای غرشِ شیر و... به گوش می‌خورده است...

قصرهای پُرشکوهِ شاهان را برکنارهٔ سدِ معروفِ مَأرب بر لبِ دریاچه پشتِ سد ساخته بوده‌اند.

گرچه تمدن و به خصوص مذهبِ یمن تقلیدی از بین‌النهرین و بابِل بوده، ولی تماسِ مدام و وسیعِ یمن با دنیای خارج، این سرزمین را با مذاهبِ یهود،

مسیحیت، زردشتی و بت پرستیِ عربِ حجاز آشنا کرده بوده است. خصومتِ میانِ یمن و حبشه که در آغاز جنبهٔ نژادی و اقتصادی داشته، یک سلسله دشمنی‌های مذهبی را نیز به بار آورده است که از همه فجیع‌تر، داستانِ ذونواس و اصحابِ اَخدود است که در قرآن نیز بدان اشاره شده است.

ذونواس در نیمهٔ دومِ قرنِ ششمِ پس از میلاد، علی رغم حبشی‌ها که به مسیحیت گرویده و به امپراطوریِ مسیحیِ رومِ شرقی متکی شده بودند، به مذهبِ یهود می‌گرود و می‌کوشد تا مسیحیت را که در عربستان رسوخ یافته بود ریشه کن کند. ذونواس "... در عهدِ فیروزِ یزدجرد بود و از عالِمانِ جُهودان سخن‌ها خوش آمدش و دینِ جُهودان گرفت؛ پس جهودان وی را بر آن داشتند که به نَجران (میان یمن و حجاز) رود و آنجا ترسایان بودند. وی آنان را دعوت می‌کند که از مسیحیتِ به یهودیت بگروند و آنان مقاومت می‌کنند.

ذونواس مغاکی بکند و آتش در آن برافروخت بسیار؛ هرکه از ترسایی برنگشت و جهودی نپذیرفت، در آن مغاک افکندش و ذونواس آنجا نشسته بود با مِهترانِ خویش و بیست هزار مرد در آن سوخته شدند و اِنجیل‌ها همه بسوخت.

... مردی از ترسایان، اِنجیلِ نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت... و بگفت که ذونواس چه کرد. قیصر گفتا که از من تا یمن دور است، لیکن از یمن تا حبشه نزدیک است و او را نامه نبشت به ملکِ حبشه، و این مرد آنجا رفت و ملکِ حبشه بگریست از آن کار، و قریبِ هفتاد هزار مرد بساخت و بسوی یمن فرستاد با مهتری نامدار، نامِ او اَریاط. پس ذونواس از ایشان به هزیمت شد و خود را در دریا کنار افکند و کسی باز ندیدش...". (مُجمَل التواریخ ص ۱۶۹).

اَبرهه سردارِ دیگرِ همین سپاه است که بر اَریاط می‌شورد و خود فرماندهیِ سپاهِ اشغالیِ حبشه را در یمن به دست می‌گیرد و همو است که در ۵۷۰ میلادی به قصدِ ویران کردنِ کعبه، فیل سوارانِ جنگیِ خود بسیج می‌کند و پیش از آنکه بر مکهٔ بی‌پناه در آید، بیماریِ آبله (شاید هم طاعون و یا وبا) سپاهِ وی را به زانو درمی‌آوَرَد و خانهٔ ابراهیم از خطر مصون می‌ماند. اصحابِ فیل که قرآن از آنان سخن می‌گوید، سپاهیانِ فیل سوارِ اَبرهه‌اند :

الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل ؟ الم یجعل کیدهم فی تضلیل ؟ و ارسل علیهم طیرا ابابیل، ترمیهم بحجاره من سجیل، فجعلهم کعصف ماکول. ـ ندیدی که پروردگارت با

فیل سواران چه کرد؟ نیرنگِ شان را تباه نساخت؟ پرندهٔ ابابیل (یا دسته دسته پرندگان را) بر سرِشان فرستاد. سنگریزه‌هایی از سجیل (سنگ گل) بر آنان زدند تا همچون کاهِ خورده شده‌ای گشتند (و پوک شدند و بر باد رفتند). (سورهٔ فیل) تفصیلِ داستان را در تفسیرِ شریعتی، ابوالفتوحِ رازی و از نظرِ علمی در تفسیرِ طنطاوی الجواهر می‌توان دید.

حیره شهری است نزدیکِ کوفه که بنای آن را به بُخت النصر نسبت می‌دهند، در کنارِ نهری به همین نام. اعراب در اوایلِ قرنِ سومِ میلادی، با استفاده از پریشانیِ آخرین سال‌های حکومتِ اشکانی، به سادگی نواحیِ بین‌النهرین تا فرات را اشغال کرده به کشاورزی پرداختند و کم‌کم پایگیر شدند و به زندگیِ شهری پرداختند. طایفهٔ لَخمی که از اعرابِ قحطانیِ یمن بودند، در اینجا سلسله‌ای تشکیل دادند که پادشاهانِ آن به مناسبتِ محلِ سلطنتِ شان مَلَکِ حیره خوانده می‌شدند. ساسانیان که در برابرِ یک واقعیت قرار گرفته بودند، نه تنها وجودِ یک امارتِ ضعیفی را در کنارِ امپراطوریِ خود تحمل کردند، بلکه با خاطرهٔ ناگواری که از غارت‌ها و شبیخون‌های پیاپیِ بدویانِ صحرای عربستان به آبادی‌ها و شهرهای مرزیِ ایران داشتند، استقرارِ حکومتی را که در برابرِ خود ضعیف و در برابرِ اعرابِ وحشیِ بادیه قوی باشد، برای امنیتِ ایران سودمند دیدند و آن را سدِ محافظی در کنارهٔ صحرا در برابرِ تمدنِ ساسانی تلقی کردند و به حمایتِ آن پرداختند[۶]. اینان چون با دربارِ ساسانی تماسِ نزدیک داشتند، با تمدنِ ایران آشنایی پیدا کردند و چنانکه طبیعتِ هر ملتِ مُنحَطی است که در تماسِ با مردمِ متمدن و مترقی خود را حقیر می‌شمارد، و این احساسِ حقارت او را وامی‌دارد که با شیفتگیِ جنون‌آمیزی به تقلیدِ کورکورانه و ناهنجاری دست بزند و چون می‌کوشد تا خود را همچون آنان متمدن نشان دهد و می‌بیند که به سادگی میسر نیست، در تقلید از مظاهر و مقاصدِ آن که به سادگی امکان پذیر است، چنان مبالغه می‌کند که از سرمشق و مُرادِ خود نیز جلو می‌افتد، اینان نیز در تشریفاتِ ظاهری و برافراشتنِ کاخ‌های پُرشکوهِ سلطنتی و پرداختن به تجمل و تفنن و زندگیِ پُر بریز و بپاش و خوشگذرانی‌ها و شب‌نشینی‌های سلطنتی نسبت به خود از دربارهای شگفت‌انگیزِ ساسانی نیز پیش تر رفتند. کاخِ خورنق (گویا خوردَنگاه[۷]، که احتمالاً کاخی اختصاصی برای خوردن و نوشیدن بوده است)، کاخِ سفید، کاخِ "ابن نجیله"، سدیر... همه نمایندهٔ رژیمِ دست‌نشانده‌ای است در یک کشورِ فقیر و از میانِ ملتی عقب‌مانده که ادای ارباب‌اش را در می‌آورد[۸].

اُمرای حیره رسماً دست‌نشانده و جیره‌خوارِ شاهنشاهانِ ساسانی بودند و در زندگیِ خویش از آنان تقلید می‌کردند؛ ولی چنانکه یکی از خصائصِ برجسته و ممتازِ این نژاد است و در تماسِ طولانی با تُرک‌ها (امپراطوریِ عثمانی) و اروپا (استعمار و کسبِ تمدنِ غربی) نشان داده است، رسوم و عادات و بینشِ خاصِ عربی را حفظ کرده بودند و این خودنباختگی موجبِ آن شد که اُمرا و به خصوص مردم با همهٔ بستگی‌ای که با ایرانیان داشتند، شخصیتِ خود را نگاه دارند و در آنان حل نگردند و حتی به عنوانِ نیرویی مشخص، از نظرِ اجتماعی و اخلاقی، مستقل در کنارهٔ امپراطوریِ ساسانی بمانند و هرگاه که دستگاهِ سیاسیِ ایران به هم می‌ریزد و خصومت‌های داخلی مرکزیت و آرامشِ کشور را به هم می‌زند، آنان خود را در کشمکش وارد کنند و در سیاستِ ایران نقشی به عهده گیرند؛ چنانکه، قباد، پدرِ انوشیروان، که در آغاز به مزدک می‌گرود، مُنذر بن ماء السماء با وی مخالفت می‌ورزد و با رجالِ سیاسی و مذهبیِ ایران علیهِ نهضتِ مزدک همکاری می‌کند؛ ولی قباد تنها با کمکِ قبیلهٔ نیرومندِ کِنده که بر سرِ حکومت با لَخمی‌ها رقابتِ دیرین دارد، می‌تواند موقتاً دستِ وی را از قدرت کوتاه کند. او هم پس از قتلِ عامِ مزدکیان به دستِ انوشیروان، باز حکومتِ خود را از حارثِ کندی پس می‌گیرد. داستانِ بنای کاخِ خورنق (که نامِ آن می‌رساند که در این کارها تا چه اندازه مُقَلِّدِ شاهانِ ساسانی بوده‌اند) و سرنوشتِ شومِ سنمارِ رومی (که از بیمِ آنکه برای کسِ دیگری چنین کاخی بسازد، به طرزِ فجیعی کشته می‌شود)[۹] و رابطهٔ او (مُنذر) با یزدگردِ اول معروف است. پسرِ وی مُنذر همان کسی است که می‌گویند بهرام را برای آشنایی با تربیتِ خشن و حماسیِ بادیه در کودکی پیشِ وی فرستاده بودند (این نیز نشانهٔ دیگری است که اینان درعینِ حال شخصیت و استقلال و استقلالِ روحی و تربیتیِ خود را حفظ کرده بوده‌اند) و پس از مرگِ یزدگرد که مدعیانِ سلطنت از هر سو به جانِ هم می‌افتند، پشتیبانیِ مربیِ بهرام در غلبهٔ وی بر رقبای داخلی بسیار مؤثر بوده است. و این باز شاهدِ روشنِ دیگری است که اینان با آنکه از نظرِ سیاسی زیردستِ ایران بوده‌اند، ولی اتکاء به سنن و حفظِ شاخصه (کاراکتر)های قومی و نژادیِ خود که از هم‌پاشیدگی و اِضمحلال مصونِ شان می‌داشته است، به آنان این قدرت را می‌داده که گاه‌گاه از پریشانی‌های سیاسیِ ایران که در اواخرِ ساسانیان به اوجِ خود رسیده بود، بهره‌برداری کنند و حتی در سیاستِ داخلی و خارجیِ یک امپراطوریِ بزرگ دخالت ورزند.

این سدِ بزرگ در برابرِ صحرا و فرمانروایانِ خشن و چالاکِ آن که از هرچه رنگِ تعلق پذیرد آزاد بودند و امپراطورانِ بزرگِ ساسانی و یونانی و رومی، که شکستِ هر ملتی و قدرتی برایشان میسر بود، از رام کردنِ آنان خود را ناتوان می‌یافتند، در آخرین سال‌های عمرِ رژیمِ ساسانی ویران شد. تاریخ هرگاه می‌خواهد مردی را برخلافِ همهٔ موانع و عواملِ سیاسی و اجتماعی پیروز گرداند، به طورِ شگفت‌انگیز و اعجازآمیزی زمینه را از پیش فراهم می‌آورد. تاریخ می‌خواهد یتیمِ آواره و فقیرِ ابوطالب [۱۰] را از قلبِ کویرِ سوزان و به همراهیِ گروهی شترداران نیمه‌وحشی که کافور را از نمک باز نمی‌شناسند، به امپراطورِ جهانگیر و ملتِ متمدن و کشورِ آبادانِ ایران چیره سازد، و ببینید چگونه زمینه‌سازی می‌کند :

عدی مترجمِ عربیِ دربارِ ساسانی بود، نعمان او را می‌کشد؛ پسرش زید دوستیِ خود را با قاتلِ پدر ادامه می‌دهد و نعمان، همچنانکه در تاریخ بسیار تکرار می‌شود، فرزندِ کشتهٔ خویش را به جانشینیِ پدر به دربارِ خسرو پرویز می‌فرستد. خسرو که بیش از هفت هزار زن در اختیار داشته، برای تکمیلِ حَرَمِ خود همواره در جستجوی زن است و زید که می‌داند عرب، هرچند نوکرِ سیاسی باشد، باز عرب است، با ستایش‌های مبالغه‌آمیزی دربارهٔ خواهر یا عموزادهٔ نعمان، خسرو را به هوس می‌اندازد تا به نعمان می‌نویسد که خواهرش را به دربار بفرستد.

نعمان، طبقِ پیش‌بینیِ زید بن عدی آن را رد می‌کند و "به فرستادهٔ خسرو که همین زید است می‌گوید که تو می‌دانی که دختر به عجم دادن نزدِ عرب تا چه حد رسوا و ننگین است، خسرو را "امها السواد" از تخطی به دخترانِ عرب بی‌نیاز می‌کند". غرور و شهوتِ خسرو چنین پاسخی را چنان تلخ می‌یابد که فوراً دستور می‌دهد تا این امیرِ دست‌نشانده ولی گستاخ را در دربار حاضر کنند. سرنوشتِ نعمان روشن است و هنگامی که راهِ دربارِ ساسانی را پیش می‌گیرد، اسلحه و خانواده‌اش را به قبیلهٔ بنی شیبان می‌سپارد و سفارشی می‌کند که جانِ عرب را آتش می‌زند و خونش را به جوش می‌آورد : "من می‌روم و نگاهبانیِ ناموسِ عرب با شما است"! سرنوشتِ شومِ نعمان، کینه و خشمی را که بر اثرِ پیغامِ وی در عربِ حیره برافروخته شده بود، شعله‌ورتر می‌سازد. نعمان را در زندانِ ایران می‌کُشند و بدین صورت سدی که در برابرِ بدویانِ صحرا ایران را نگاه می‌داشت، به خاطرِ هوسِ خسرو فرو می‌ریزد و مدائن، پایتختِ ایران، در برابرِ آنان بی‌پناه می‌ماند و سی سال بعد، سربازانِ اسلام که از دلِ صحرا به سوی ایران می‌تازد نه تنها به مانعی به نامِ حکومتِ

نیرومندِ عربِ مدافعِ ایران بر نمی‌خورند، بلکه قتلِ فجیعِ نعمان و ناسپاسی و خشونتِ خسرو و عُمالِ ایرانی، که به جای امرای عرب برای حکومت بر عربِ حیره از ایران می‌فرستاد (و آنان با چنین زمینه‌ای جز با شمشیر و خون نمی‌توانستند مردم را رام کنند)، کینه‌هایی می‌افروزد که سد را چون آغوشِ گرم و منتظری در برابرِ سپاهی که از صحرا می‌رسید باز می‌کند.

"دو روزِ نعمان"، روزِ خشم و روزِ خرسندی، احتمالاً تقلیدی از پادشاهانِ ساسانی به خصوص بهرام است که گاه فرمانِ شادیِ عمومی صادر می‌کرد. این دسته در "العلائق النفسه" می‌گوید : " اهلِ حیره لغزشِ زندقه را تلقین کردند و به مسلمین خط را آموختند" و ابن خلدون معتقد است که اینان خود "خط و کتابت را از حمیری‌ها (در یمن) آموخته بوده‌اند".

دربارِ پادشاهانِ حیره به سبکِ شاهانِ ایران، کعبهٔ شاعرانِ مدیحه سُرا بوده است. (نابغهٔ ذبیانی)

غسانیان

غسانیان را از اقوامِ قحطانی می‌دانند؛ بنابراین باید از یمن به شمالِ شبه جزیره مهاجرت کرده باشند. شام از سرزمین‌هایی است که تا فتحِ اسلام در دستِ امپراطوریِ رومِ شرقی بوده است و از این رو غسانیان که در شام و حوران می‌زیستند، باید نسبت به رومیان همان موقعیت را داشته باشند که لخمی‌ها در حیره نسبت به ایرانیان و از اینجا مورخان معتقدند که آنان با تمدن آشنا بوده‌اند.

تاریخِ غسانیان چنان تاریک است که نه تنها قضاوت دربارهٔ آنها و راجع به تمدن و سطحِ زندگیِ معنوی و مادیِ‌شان یکسره بر حدس و فرض استوار است و نمی‌تواند پایهٔ علمیِ درستی داشته باشد، بلکه شمارهٔ پادشاهان و حتی نامِ مرکزِ حکومتِ‌شان نیز به دقت روشن نیست [۱۱]

مثلاً ابوالفداء و حمزهٔ اصفهانی پادشاهانِ غسانی را سی و یک نفر می‌دانند، در صورتی که مسعودی و ابن قتیبه یازده یا ده نفر. برخی مدتِ حکومتِ حارث بن جبله را ده سال (حمزهٔ اصفهانی) و برخی چهل سال (مورخانِ روسی) گفته‌اند. شگفت‌تر آنکه مورخان دربارهٔ کسی این همه اختلافِ نظر

دارند که تاریخ او را بیش از همهٔ امرای دیگرِ غسانی می شناسد؛ چه، وی نخستین و لایق‌ترین امیرِ غسانی است و گذشته از آن ارتباط و حتی دوستیِ نزدیکِ وی با یکی از نامورترین امپراطورانِ رومی، ژوستی نین، و مقامِ بسیار برجسته‌ای که در دنیای مسیحیت به دست آورده، او را در ردیفِ اعلامِ بزرگِ تاریخِ مسیحیت و امپراطوریِ رومِ شرقی در این دوره جای داده است. در ۵۲۹، ژوستی نین حکومتِ همهٔ اعرابِ مقیمِ شام را به وی می‌سپارد. ژوستی نین پایه گذارِ دورهٔ هزار سالهٔ "قرونِ وسطی" است، و همهٔ مدارس و محافلِ علمی را که بر اساسِ فرهنگ و فلسفه و علومِ یونانی پی ریزی شده بود تعطیل کرد و به جای آن کلیساها و اسکولاها را بر پا ساخت و علما و فلاسفه را آواره کرد و اندیشهٔ آزاد را در سراسرِ قلمروِ امپراطوری‌اش، که در آن روزگار کانونِ فرهنگِ درخشانِ یونانی ـ رُمی بود، کشت و شمشیرش را یکسره در اختیارِ کشیشانی قرار داد که برای استقرارِ سلطنتِ خدا بر روی زمین، "همچنان که در آسمان‌هاست"، نابودیِ فلسفه، علم، هنر و اندیشهٔ آزادِ یونانی را ـ که کفر آمیز بود ـ ضروری می‌دانستند.

ژوستی نین همچون محمود غزنوی، سلطانِ غازی در اسلام (که به قولِ نویسندگانِ کتبِ تاریخِ دبیرستان‌های ما "...*")، برای توسعهٔ سلطنتِ خدا و گسترشِ مسیحیت در سراسرِ جهان بسیار دستپاچه بود و به خصوص به هدایتِ مردمی که در منطقهٔ حساسِ میان قلمروِ خود و سرزمینِ تنها رقیبِ نیرومند و خطرناک‌اش، ایران، می‌زیستند و در این کشمکش‌ها معمولاً بی‌طرف بودند علاقهٔ مُفرطی داشت و تحققِ این آرزوی بزرگِ خود را به دستِ حارث بن جبله، مردی لایق از مردمِ بومیِ عرب که وفاداریِ خود را به روم ثابت کرده بود، ممکن می‌دید، با این امید که وی، با استقرارِ دینِ خدا در میانِ اعراب، هم پایگاهِ مستحکمی برای خود در شبه جزیره بجوید و بر سرزمینی که در پناهِ کویرهای سوزانِ کَران ناپیدا که از تجاوزِ جسورترین لشگرهای جهانگیرِ ایران و روم و یونان مصون مانده بود چیره شود و هم دستِ ایران را از این منطقه برای همیشه کوتاه کند، نه تنها وی را به ریاستِ سیاسی بر اعرابِ سوریه می‌گمارد، بلکه لقبِ فیلاک و بطریق به وی عطا می‌کند. این لقب تنها از لقبِ امپراطور پایین‌تر است!

ببینید ژوستی نین، این امپراطورِ رومی تا چه حد مجاهدِ فی سبیل‌الله است که برای کشیدنِ یک کمربندِ مسیحی به دورِ امپراطوریِ خطرناکِ ساسانی، حاضر می‌شود بزرگ‌ترین لقبِ سیاسی و مذهبیِ رم را به یک عربِ شامی بدهد (آنچه در تاریخ فراوان تکرار می‌شود). عشقِ امپراطور به ترویجِ

دینِ مسیح و مأموریتِ این بطریق که باید نژادِ خود را به مسیحیت (دینِ امپراطور) هدایت کند، آنان را از خصومتِ با مُلوکِ حیره، هر چند اینان نیز مسیحی و هم کیشِ آنان باشند، نه تنها باز نمی‌دارد بلکه رقابتِ دیرینِ میانِ غسانیانِ لخمیان (عربِ حیره) را تشدید می‌کند. حارث بارها با منذرِ سوم امیرِ حیره که خود مسیحی است می‌جنگد. این جنگ‌ها گرچه از خصومتِ قبایلیِ دیرین میانِ این دو مایه گرفته، ولی، همین خصومتِ کهنهٔ داخلی بازیچهٔ دستِ سیاست‌های نوینِ خارجی شده است، و همین جاست که من می‌گویم برای فهمِ مسائلِ تاریخی، مورخ نه تنها باید جامعه شناسی بداند، بلکه باید با سیاست و نیرنگ‌ها و پیچیدگی‌های آن نیز آشنا باشد. مورخی که بینشِ سیاسی ندارد و در مبارزات و کشمکش‌های چندچهره‌ای و چندبطنیِ آن پخته نشده است، همان‌طور که در زندگیِ خود بسیاری از ماجراهای سردرگمِ سیاسی را متوجه نمی‌شود و فریب می‌خورد، در تاریخ و پژوهش‌های تاریخیِ خود نیز در برابرِ این گونه مسائل که قرار می‌گیرد تنها ظاهرِ آن را می‌بیند.

آنکه امروز در ده‌ها مبارزهٔ انتخاباتی شرکت کرده و با زمینه‌سازی‌ها و عوام‌پزی‌ها و تجاهل‌العارف‌های سیاسی و زدوبندهای ماهرانه و فعالیت‌های رنگارنگ و درشتی‌ها و نرمی‌های به هنگام آشناست، ماجرای سقیفه و انتخابِ اولین خلیفه و کنار زدنِ ماهرانهٔ شخصیتی چون علی را بهتر می‌فهمد تا کسی که تنها به غور در مآخذ و کتب و استقراءِ اَقوال و روایاتِ مختلف می‌پردازد. جنگِ مستقیم میان حارث و منذر، جنگِ غیرِمستقیم میانِ ژوستی‌نین و انوشیروان است که بالاخره در ۵۵۴ به پیروزیِ حارث منجر می‌شود، و این واقعه که عرب آن را "یومِ حلیمه" نامیده است، چنان صدا کرده که **"ما یوم حلیمه بسر"** (جنگِ حلیمه رازِ پوشیده‌ای نیست)، ضرب‌المثلِ هر حادثه آشکار و همه کس دانی شده است.

با مرگِ حارث، بنیانگذارِ حکومتِ غسانی در ۵۶۹ یا ۵۷۰ میلادی، تاریخِ غسانیان هنوز درست ندرخشیده تاریک می‌گردد. آنچه به روشنی دیده می‌شود، تنها این است که منذر پسرِ حارث جانشین پدر می‌شود و باز با حیره می‌جنگد و پیروز می‌گردد.

پیوندِ میانِ غسانیان و رومیان که در آغاز بسیار مستحکم و ناگسستنی می‌نمود، در این زمان از هم می‌گسلد، و در اواخرِ قرنِ ششم یعنی در آستانهٔ ظهورِ اسلام، رابطه‌ای که سه ربعِ قرن دوام یافته، به کلی قطع می‌گردد و پیروزیِ ایران بر روم فلسفهٔ وجودیِ این پیمان و پیوند را منتفی می‌کند و

حکومتی که باید در برابرِ ایمان سپرِ بلای روم و در میانِ هم‌وطنان‌اش شمشیرِ امپراطور باشد، با شکستِ روم به زوال می‌رود و جز امارتِ ضعیفی که به زودی در اسلام حل می‌گردد، از رژیمی که فیلاک و بطریقِ بزرگ با پشتیبانیِ امپراطور ژوستی نین بنیاد نهاده بود چیزی برجای نماند. آخرین امیرِ غسانی سرگذشتِ جالبی دارد که یکی از زیباترین نمایش‌های کوتاهِ تاریخِ اسلام است :

جبله بن الایهم اسلام می‌آورد؛ این خبر با شادیِ بسیار در میانِ مسلمان دهن به دهن می‌گردد، زیرا غسانیان اولاً مسیحی بودند، ثانیاً همسایهٔ رومیان بودند و تحتِ نفوذِ آنان، و به سادگی آلتِ دستِ قدرتِ بزرگِ امپراطوریِ غرب می‌شدند، و خطری برای اسلام؛ ثالثاً از مدینه پایتختِ اسلام و حجاز، منطقهٔ اصلیِ قدرتِ مسلمانان، بسیار دور بودند و دسترسی و تسلطِ مسلمانان بر آنان در آن ایام بسیار مشکل می‌نمود. رابعاً شکوه و قدرت و ثروتِ عربِ غسانی در چشمِ مسلمانان، یعنی اعرابِ حجاز، به قدری خیره کننده بود که اینان همواره خود را در برابرِ آنان، ضعیف و حقیر احساس می‌کردند.

بدین گونه است که اسلام آوردنِ امیر غسانی پیروزیِ بزرگی برای مسلمانان تلقی می‌شد. روزی که مسلمانانِ مدینه شنیدند که جبله به این شهر می‌آید. همه، زن و مرد، کوچک و بزرگ، به تماشای او از خانه‌ها بیرون آمدند تا امیری را که آن همه داستان‌های شگفت‌آور از عظمت و جلالِ او و اَسلافِ او شنیده بودند به چشم ببینند. امیر به گونه‌ای به مدینه وارد شد که گویی می‌خواست واقعیتِ همهٔ آن افسانه‌ها و حکایت‌ها را که مردمِ حجاز شنیده بوده‌اند به رأی‌العین نشان بدهد. عُمَر نیز که بیش از دیگران از این پیروزی به جوش آمده بود، او را به گرمی پذیرفت و همچون "مهاجری بزرگ" گرامی داشت. حادثهٔ کوچکی که بیش از آنچه در خیال بگنجد بزرگ است، ناگهان همه چیز را دیگرگون کرد. مردِ گمنامی از قبیلهٔ بنی فزاره، عربِ مسلمانی که آزاد است و مستقل و از "پس رو ـ پیش رو"های تربیت یافتگانِ درباریانِ "تمدنِ" روم و ایران ناآگاه، پایش به گوشهٔ دامنِ بلندِ جامعهٔ سلطنتیِ امیر می‌خورد. امیر که هرگز جز با "فاصله" تماسی با مردمِ کوچه و بازار نداشته، به خشم می‌آید؛ ولی اوضاع و احوال او را وامی‌دارد که از سیاستِ چنین گناهکارانی که معمولاً زبان از پشت گردن بیرون آوردن و پوست کندن و در دیگ جوشاندن و میل کشیدن است، خودداری نماید و تنها به مشتی که بر سر وی می‌کوبد یا کشیده‌ای که بر او می‌نوازد اکتفا کند و خشمش را فرو خورد. مسلمانِ گمنام که تازگی یاد گرفته است که جز از خدا نهراسد، جز از او

نپذیرد و تحمل نکند و جز در برابرِ او تسلیم نباشد (اسلام) و او با هر کسِ دیگر، با هر نام و نشانی، برابر است، به جای آنکه به دست و پای امیر افتد، به هزار گونه عذر خواهد و بکوشد تا با چاپلوسی و چرب‌زبانی و لطیفه‌گویی و ضجه و ناله، غضبِ امیر را فروکش دهد، یکراست پیشِ عُمَر می‌رود و تقاضای قصاص می‌کند. عُمَر پادشاهِ غسانی را دعوت می‌کند که یا "برادر"ش را با دادنِ فدیه راضی کند، چنانکه شکایت‌اش را پس بگیرد، و اگر جز به قصاص راضی نشد، امیر باید در برابرِ جمع همچنان که زده است بخورد. آن مسلمان جز قصاص رضایت نمی‌دهد و عمر ناچار پادشاه را مجبور می‌کند که برای اجرای حکم آماده شود. جبله که چنین مذهبی و جامعه‌ای و شهری را قابلِ تحمل نمی‌بیند یک شب از عمر مهلت می‌گیرد تا بامدادِ فردا برای قصاص حاضر شود. عمر می‌پذیرد و امیر شبانه این شهرِ حیرت‌انگیز را با مذهبِ شگفتی که" عربِ عدنانی بدان گرفتار شده است"، پنهانی ترک می‌کند و خود را به قسطنطنیه می‌رساند، جایی که مردمِ "متمدنِ" آن، شئونِ امیران و فضیلتِ نسب و نژاد را محترم می‌دارند و پادشاهِ قومی را برای کشیده‌ای که به رعیتی زده است قصاص نمی‌کنند. جبله در سالِ بیستمِ هجرت در همین جا می‌میرد و تاریخِ غسانیان با مرگِ او پایان می‌پذیرد.

دربارِ غسانیان به رقابت با دربارِ حیره شاعر نواز بود. مدیحه سرایانی چون نابغه ذبیایی، مرقش اکبر، علقمه، اعشی قیس و منحل طبقِ معمول مدحی می‌گفتند و نانی می‌خوردند. این نابغه از آن رندانِ هفت خطِ سیاسی بود که هر دو دربارِ متخاصم، شام و حیره، را می‌دوشید.

کیفیتِ تمدنی را که برای حکومتِ غسانی در شام ادعا می‌کنند از کتابِ اغانی می‌توان استنباط کرد. حسان بن ثابت شاعرِ هم‌زمانِ پیغمبر که به اسلام می‌گرود، در یادآوری از "دورانِ خوشِ جاهلیت"، دربار همین جبله بن الایهم غسانی را چنین وصف می‌کند :

"... ده کنیزِ زیبا، پنج زنِ بَربَط زنِ رومی که به سبکِ روم می‌نواختند، پنج کنیزِ دیگر که به سبکِ اهلِ حیره ترانه می‌خواندند، چون جبله به شراب می‌نشست، یاس و یاسمن و دیگر ریاحین را در قدمِ او می‌ریختند. ظرف‌های زرین و سیمین را از مُشک و عَنبر پُر می‌کردند و در برابرش می‌نهادند. زمستان که به باده گساری می‌نشست، در مَحفل‌اش عود بر می‌افروختند و تابستان یخ به کار می‌بردند. کسانی که در مجلسِ وی شرکت می‌کردند رداءِ ممتازی بر دوش می‌افکندند و اگر هوا سرد بود پوستین‌هایی از خز یا پوستِ بهترین حیواناتِ دیگر می‌پوشیدند. به خدا سوگند هرگاه که با او می‌نشستم

جامهٔ خویش را بر من می‌پوشانید، به دیگران خلعت می‌داد، نسبت به هم‌بَزمان و دوستانش با وقار و بردبار بود، کسی آبِ دهان و بینی از او ندید، چهره‌ای زیبا و سخنی فریبا بداشت؛ چون مست می‌شد عربده نمی‌زد، با این همه ما در آن روزگار (در خطرِ) مرگ بودیم...".

احمد امین در فجر الاسلام می‌گوید "اگر این داستان درست باشد، اندازهٔ تمدنِ آنان معلوم می‌گیرد"، و با دقت در این استنتاجِ علمیِ این محققِ معروف است که ما برای اولین بار هم معنیِ "تحقیق" را می‌فهمیم و هم معنیِ "تمدن" را!

عربِ جاهلی

مذهب

غیر از مذاهبِ مسیحیت و یهود که از مذاهبِ دخیل‌اند، اعراب طبعاً مانندِ دیگر اقوامِ بدوی، بت یا مظاهرِ طبیعی را می‌پرستیدند. بقایای مذهبِ توتمیسم و اعتقاد به تابو که به عقیدهٔ دورکیم و لوی برول کهنه‌ترین تجلیِ روحِ مذهبی در انسانِ بدوی است، در عربِ جاهلی پدیدار بوده است. بت‌ها و به خصوص بت‌های خانهٔ کعبه، بزرگ‌ترین معبدِ بت‌پرستانِ عرب، واسطه و شفیعِ میانِ خلق و خالق تلقی می‌شدند. اعراب معتقد بوده‌اند که "اینان شُفعای ما در پیشگاهِ الله‌اند"(قرآن). جز این بت‌ها هر قبیله و طایفه و عشیره و خاندانی برای خود بتی داشته که از نظرِ ارزشِ جنس و ساخت با شئونِ نیایش گَران‌اش متناسب بوده : گاه یک تکه چوب، سنگ، خمیر یا کمی خرما کافی بود که ولو به طورِ موقت بت تلقی گردد و نیایش شود. این پرستش هرگز نمی‌توانست عربِ گرسنه را از خوردنِ بتِ خرمایی و یا خمیریِ خود مانع گردد و به سادگیِ شکم، طعمهٔ دل را از چنگش می‌ربود! نمونهٔ عامیانه و روشنی را ماکسیم ژول لابومِ فرانسوی، که آیاتِ قرآن را برحسبِ موضوع طبقه‌بندی کرده است، در مقدمهٔ "طبقه‌بندیِ قرآن" از دورهٔ اسلام‌شناسِ معروف در "تاریخِ عربِ اسپانیا"، نقل می‌کند که "برخی از اعراب ستارگان و خصوصاً خورشید را می‌پرستیدند : کنانه، قمر و دبران را. بنی لخم (که ملوکِ حیره از آنان برخاسته‌اند) مشتری را. اطفال از بنی عقید عطارد را. بنی طی سهیل را. و بنی غیس عیلان شعرای یمانی را"

دوپر سوال در "تاریخِ عرب" می‌گوید "برخی از عرب‌ها به فنا و برخی به نُشُورِ انسان پس از مرگ اعتقاد داشته‌اند. گروهِ اخیر پس از مرگِ خویشاوندی ناقه‌ای بر گورش می‌کشتند یا بر آن می‌بستند تا از گرسنگی نمیرد؛ زیرا روح به صورتِ پرنده‌ای به نامِ "هامه" یا "صدی" که نوعی بوم است، در می‌آید و بر روی گور، فرزندان‌اش را می‌خواند. اگر کشته شده باشد که تشنهٔ خون است و پرنده همواره صیحه می‌زند "اسقونی اسقونی" یعنی "سیرابم کنید سیرابم کنید" و تا اهلش انتقام نگیرند خاموش نمی‌شود" (تجسمِ روح به صورتِ پرنده‌ای بر گردِ جسد در میانِ اقوامِ بَدَوی و تمدن‌های بین‌النهرین و نیز در فلسفهٔ یونانی دیده می‌شود و این از قراینی است که نشان می‌دهد که افکارِ مذهبی و اساطیریِ مشرقِ قدیم از فلسفهٔ یونانی فراوان اثر داشته است : ر.ک. قصیدهٔ لامیهٔ ابوعلی سینا[۱۲])

برخی خواسته‌اند در بت پرستیِ عربِ جاهلی جای پایی از مذهبِ بودا بجویند و حدس زده‌اند که در خانهٔ کعبه مجسمهٔ بودا نیز در میانِ دیگر بت‌ها دیده می‌شده است؛ ولی بسیار بعید می‌نماید. آنچه مسلم است عرب، به خصوص عربِ یمن، به شدت تحتِ تأثیرِ مذاهبِ بین‌النهرین بوده است و جز دلائلِ نَقلی، سوابقِ تاریخیِ قومِ عرب نیز این مسأله را تأیید می‌کند. ظنِ غالب بر این است که تمدن‌های سومری، آکادی و تمدنِ بابلی به اقوامِ سامی تعلق داشته است و حمورابی، اولین پایه گذارِ حقوقِ مدون و نسبتاً کامل در تاریخ، سامی نژاد بوده است و احتمالاً پس از اضمحلالِ این تمدن‌ها و به هم ریختنِ مدینه (سیته = کشور ـ شهر)هایی چون اور و بابل، اعراب از آنجا به شبه جزیره هجرت کرده‌اند. به نظرِ من سومریان (که به ظنِ نزدیک به یقین سامی‌اند) که قدیم‌ترین یا لااقل از قدیم‌ترین اقوامِ متمدنِ تاریخِ کهنِ بشری بشمارند و در بین‌النهرینِ سفلی از چهار هزار سال قبل از میلاد دارای مکتبِ مذهبی و فلسفه و جهان بینیِ مشخص و روشن بوده‌اند و...* سالِ پیش از میلاد در تکوینِ تمدنِ علمی و مذهبی و هنری و اجتماعیِ بزرگِ بابلی بزرگ‌ترین سهم را داشته‌اند، پایه‌های اندیشهٔ مذهبی و فلسفیِ عربِ جاهلی را بنیان گذاشته بودند. سومریان و بعدها بابلیان که ستارگان را از آن رو که خدایان در آنها مسکن گزیده‌اند تقدیس می‌کرده‌اند از جمله خورشید را که از آتش است می‌پرستیدند و به عنوانِ مظهری از آن در زمین آتش بر می‌افروختند و در برابرِ آن به نیایش می‌پرداختند و این، دیرین‌ترین منشاءِ آتش پرستی در تاریخِ مذاهب است و مِهر پرستی در شرق و غرب و تقدیسِ روشنایی و بنیادِ آتشکده در

مذهبِ زردشت در ایران و به کار رفتنِ مشعل به عنوانِ سمبلِ فَرِ یونان و رم و معنای روحانی و غیرِ مادی که در سنن و مذاهبِ بسیاری از ملل و تمدن‌های شرقیِ مدیترانه‌ای در چراغ، شمع و نور بوده و هست و نیز مسألهٔ اِشراق و اَنوارِ اسپهبدیه[۱۳] و اسکندریه در فلسفهٔ ملاصدرا و تسمیهٔ روحِ جاویدی که از عالمِ دیگر در انسان حلول می‌کند و پس از مرگ به جایگاهِ نخستین‌اش باز می‌گردد در فلسفهٔ مادیِ یونانی و شیفتگیِ ادبیاتِ شرقی نسبت به آفتاب و بارقه و روشنایی، تا آنجا که تاریخ می‌داند، همه از این کهن‌ترین اعتقادِ فلسفی ـ مذهبیِ مشرقِ قدیم سرچشمه می‌گیرد. با این مقدماتِ گفته...* که در میانِ بت‌های عرب بتی بوده است به نامِ "آذر" بسیار مهم است و نمی‌تواند تصادفی باشد. کلمهٔ آذر، هم ریشه و هم معنیِ آتش است.

قحطانی‌ها که شایسته‌ترین وارثانِ تمدنِ بین‌النهرین در میانِ اعراب‌اند، از نظرِ مذهبی به شدت تحتِ تأثیرِ سومری‌ها، آکادی‌ها و بابلیان بودند. خدایانِ آنان، عشتار، بَعل[۱۴]، و ایل... عیناً همان خدایانِ بین‌النهرین‌اند (به نظرِ من) : ر.ک. به گفتهٔ دوزی به نقلِ ژول لابوم که پیش از این آمد.

پرستشِ ستارگان به نظرِ من در میانِ اعراب و نیز مذهبِ صابیین که مرکزِ شان حران (در بین‌النهرین) بوده است، دنبالهٔ مذهبِ سومریان و بعد بابلیان است که ستارگان را، از آن رو که هر کدام منزلگاهِ یکی از خدایان بوده است، تقدیس می‌کند.

البته تقدیسِ ستارگان که در آغاز اعتباری بود، رفته‌رفته ذاتی و اصالی می‌گردد. رواجِ سحر و جادو در اندیشهٔ عربِ جاهلی نشانهٔ دیگری است که اینان اگر هم مستقیماً ناقلِ عقاید و افکارِ مذهبیِ بابلی به شبه‌جزیره نباشند، لااقل به شدت تحتِ تأثیرِ آن بوده‌اند. هر کس متولد می‌شود جِنّی با وی تولد می‌یابد که همزاد و قرینِ او است و قریحه و الهاماتِ خود را از همزاد و قرینِ خود می‌گیرد. آنکه شعر می‌سُراید، همزادش شاعر است که به وی شعر تلقین کرده است. آنکه از غیب (گذشته یا آینده) اطلاع دارد، همزادش از لای پردهٔ آسمان‌ها به درون می‌خزد و گفتگوی میانِ فرشتگان را که از گذشته و آینده و اسرارِ غیبی و تصمیماتِ خدا با یکدیگر سخن می‌گویند، استراق می‌کند و به رفیقِ انسانیِ خود خبر می‌دهد و او را در میانِ خلق کاهن و ساحر و عارف و غیبگو و... معرفی می‌کند! فرشتگان در آسمانِ اولند و خدا در آسمان هفتم. اما چنانکه گفتیم از کارهای خدا مُطّلع‌اند و در آن خلوتگهِ راز و پشتِ آن سراپردهٔ غیب با هم از آنها سخن می‌گویند و جن‌ها همواره در تلاش‌اند تا خود را بدان ساکنانِ حَرمِ سِتر و عفافِ ملکوت برسانند و برای همزادانِ

بشریِ خود چنین کنند و هرگاه اینان خود را به آنجا می‌رسانند، خداوند با تیرهای آتشین [۱۵] (شهابِ ثاقب یا قابس = ستاره‌های دنباله دار = سنگ‌های آسمانی) آنان را به بارانِ تیر می‌گیرند و می‌رانند.

در اینجا رابطهٔ میانِ مذهب و جادو و مبارزه و تناقضِ اساسی که میانِ این دو وجود دارد تا حدی نمودار است. بررسی و شناختِ حقیقتِ این رابطه بزرگ‌ترین مسأله‌ای است که در جامعه شناسیِ مذهبیِ امروز مطرح است (در آثارِ رژه باستید، لوی برول، دورکیم، ماکس وبر، هالبواکس، لوبراس، ژاک برک و...)

از این رو در جامعهٔ عربِ جاهلی اخبارِ عینی و علومِ غریبه و نجوم اهمیت می‌یابد و کاهنان و جادوگران نفوذِ بسیار شدیدی در جامعه کسب می‌کنند، به‌طوری که مراجعه به آنان در هر امری ضروری می‌نماید و این مسأله نه تنها در میانِ طبقاتِ منحط و پستِ مردم، بلکه در میانِ خواص و گروه‌های برجسته و پیشرفته نیز رایج است، چنانکه عبدالمطلب را می‌بینیم که برای اجرای نذرِ خویش، مبنی بر قربانی کردنِ یکی از پسرانش (عبدالله) در راهِ خدا، چندین بار با کاهنان مشورت می‌نماید و حتی برای این کار از مکه به یثرب (مدینه) مسافرت می‌کند!

مذهب

یهود :

یهود از دیرباز در شبه جزیره بوده است، و به قولی از روزگارِ موسی یهودیانِ عربستان برخلافِ آنچه امروز تصور می‌رود برای اشاعهٔ مذهبِ موسی در خارج از مرزِ نژادیِ خود می‌کوشیدند و بسیاری از قبایلِ یَمَن را بدان پای‌بند کرده بودند. بنابراین نباید تصور کرد که همهٔ یهودیانِ عربستان مهاجرانِ یهودی نژادند. هنگام ظهورِ اسلام اینان کُلنی‌هایی در شبه جزیره داشته‌اند : تیماد، فدک، خیبر، وادی القراء و یثرب (مدینه). یهودیانِ یثرب از نظرِ کثرتِ

جمعیت ممتاز بودند؛ صنایع، تجارت و کشاورزیِ شهر بیشتر در دستِ آنان بود. بنی نَضیر، بنی قُرَیظه و بنی قَینُقاع سه طایفهٔ مشهورِ یهودی در این شهر بودند که در تاریخِ اسلام نقش‌های سیاسیِ بسیار حساسی داشته‌اند.

کتابِ مشهورِ "الاغانی" مهاجرتِ آنان را بدین صورت نقل می‌کند : "چون سپاهِ روم بر یهودیان چیره شد، آنان را بسیار کشتند و به اسارت گرفتند و زنان را سیاه‌بخت کردند و بنی‌نضیر و بنی‌قریظه و بنی‌بهلول بعد از آن حادثه شام را رها کرده به حجاز پناهنده شدند". یاقوتِ حموی (مُعجَم البُلدان) معتقد است که "یهودیانِ یثرب اعرابی بودند که دینِ یهود را پذیرفته بودند". ذونواس پادشاهِ یمن که به یهودیت گروید معروف است. وی در اوجِ دشمنیِ یمنی‌ها با حبشه (که به مسیحیت گرویده بود) و رومِ مسیحی پشتیبانِ قویِ خارجی حبشه بود، "از عالمانِ جهودان خوش آمدش و دینِ جهودان گرفت. پس جهودان وی را بر آن داشتند که به نَجران رود و آنجا تَرسایان بودند. ذونواس مُغاکی بکند و آتش در آن برافروخت بسیار، و هر که از ترسایی برنگشت و جهودی نپذیرفت، در آن مُغاک افکندش و بیست هزار مرد در آن سوخته شدند؛ انجیل‌ها همه بسوخت..." (مُجمَل التَواریخ ص ۱۶۹). این داستان موجبِ اشغالِ یمن به دستِ حبشی‌ها و به تأییدِ رومی‌ها می‌گردد و حتی کعبه به ویرانی تهدید می‌شود (داستانِ اصحابِ فیل و حملهٔ سپاهِ حبشیِ ابرهه به مکه) و در نتیجه : مداخله به کمک یمنی‌ها و تسلطِ ایرانیان بر جنوبِ عربستان تا روزگارِ اسلام.

بی‌شک وجودِ کُلنی‌های مختلفِ یهودی در عربستان و بروزِ اینگونه حوادثِ سیاسی و تصادفاتِ مذهبی، زبان و اندیشهٔ عربِ جاهلی را با اصطلاحات و افکارِ مذهبیِ یهود بیش و کم آشنا می‌سازد، و قرائنِ زبان‌شناسی و تاریخی آن را تأیید می‌کند.

مسیحیت :

مسیحیت در دو سه قرن پیش از اسلام برخلافِ مذهبِ یهود، بزرگ‌ترین دینِ متحرک و زنده و دامن‌گیر در جهان بوده است و به سرعت در ایران، آسیای صغیر و سراسرِ اروپا پیش رفته است. فداکاری‌ها و تحمل‌های شگفت‌انگیزِ مسیحیانِ پاکدل و پُر ایمانِ آن روز، دینِ مسیح را که شربتِ خوش‌گوار و تسکین‌بخشِ روح‌هایی بود که حکومت‌های فاسد و خشنِ قیصر و کَسری حیاتِ این جهان را برایشان با شکنجه و محرومیت و اندوه مترادف ساخته بود، به

سرعت در میانِ طبقاتِ متوسط (غالباً شهرنشین‌ها و روشنفکران) رسوخ می‌داد و به سادگی مذاهبِ منجمد و کهنه را از قبیلِ مذهبِ زردشت، یهود و انواعِ بت پرستی و حتی مکاتبِ یونانی را پس می‌زد. به خصوص از سالِ ۳۱۳ که (به موجبِ) قراردادِ "میلانو"، امپراطورِ رُم قسطنطینِ بزرگ، آزادیِ (مسیحیان) را اعلام کرد و در ایران نیز مدائن کانونِ بزرگِ مذهبیِ آنان گردید، پایگاهِ نیرومندِ جهانی یافت و قدرتِ سیاسی و نظامیِ امپراطوریِ غرب حامیِ آن شد. مسیحیت از همان آغازِ ظهور به عربستان پا گذاشت. کنستان ویرژیل گیورگیو نویسندهٔ محقق در زندگیِ محمد (که در فارسی نامش نیز همچون ملتش دگرگون شده است : محمد پیغمبری که از نو باید شناخت) می‌گوید" بارتلمیوس حواریِ عیسی مسیحیت را به جنوبِ عربستان و به خصوص یمن برده است، وی پس از مسیحی کردنِ یمن از باب المندب می‌گذرد و. مسیحیت را در حبشه شیوع می‌دهد" (ص ۶). در دورانِ اشغال کردنِ حبشی‌ها (از ۵۲۲ تا ۵۷۵) مسیحیت در یمن ریشه می‌دواند. به نظرِ من آزار و شکنجهٔ امپراطورانِ رومی در قرونِ اولیه که مسیحیان را ناچار به ترکِ دیارِ خود می‌کردند، موجبِ مهاجرتِ گروهِ بسیاری از مسیحیان به شبه جزیره می‌شود؛ به طوری که فرقه‌های یعقوبی و نسطوری در عربستان پیروانی داشته‌اند.

در شرقِ عربستان، عربِ حیره با اینکه هم‌مرزِ ایرانِ زردشتی و از نظرِ سیاسی مطیعِ حکومتِ ساسانی بودند، از قرنِ چهارم (امرؤالقیسِ اول، پادشاهِ حیره) یا اواخرِ قرنِ ششم (نعمان بن منذر) مسیحیت را انتخاب می‌کند (و این تاریخ‌ها هر دو ممکن است درست باشد)، و این نشانهٔ دیگری است که مذهبِ زردشت در قرنِ بعثت از رَمَق افتاده بود و مسیحیت وی را به شدت عقب می‌زده است. علتِ شیوعِ مسیحیت را در منطقهٔ حیره وجودِ یک کُلنی از اسیرانِ رومی می‌دانند که به دستورِ هرمزِ اول در آنجا جای گرفتند.

نجران مرکزِ مسیحیتِ عربستان بوده است و مسیحیانِ آن پیروِ فرقهٔ یعقوبی بوده‌اند. این شهر که بر سرِ راهِ سابقِ یمن ـ حیره واقع است، در تاریخِ مسیحیت نمایشِ بی‌نظیری از جانبازی به خاطرِ ایمان و استقبالِ هولناک‌ترین مرگ در راهِ عقیده داده است. اصحابِ اخدود (گودال‌ها) که اسلام از آنان به تجلیل نام می‌برد و در بیانِ سرنوشتِ شگفت‌انگیزِ آنان سخنِ قرآن لحنِ خاصی می‌گیرد : **"قتل اصحاب الاخدود، النار ذات الوقود، اذهم علیها قعود، و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود و ما نقموا منهم الایؤمنوا بالله العزیز الحمید"**. چنانکه گفتیم کسانی که مردانه در پای عقیدهٔ‌شان ایستادند و آزادانه گودال‌های

آتشِ ذونواس را بر زندگیِ تقیه‌ای ترجیح دادند، بیست هزار تَن بودند. چندین سالِ پیش کشاورزانِ این سرزمین در بارکشی برای مزارع به تودهٔ بزرگِ خاکستری برخوردند و آن را برای کود می‌بردند و جریان را به پادشاهِ سعودی اطلاع دادند. او جلوگیری کرد و اکنون به یادگار، کلیسایی درکنارِ این گودال‌ها (اخدود) بنا کرده‌اند.

نجران از نظرِ اجتماعی سازمانِ خاصی داشت؛ تفکیکِ قوای سه‌گانه به طرزِ خاصی در این شهر دیده می‌شد : "سید" ریاستِ امورِ نظامی و روابطِ خارجی را به عهده داشت، عاقب ادارهٔ امورِ داخلی، و اسقف زعیمِ روحانی و مذهبیِ شهر بود. این سه مقام در ادارهٔ شهر با یکدیگر مشورت می‌کردند. یاقوتِ حموی نویسندهٔ مُعجَم البُلدان می‌نویسد : "از نجران هیأتی بر پیغمبر وارد شدند. سیِّدِ نجران در این هیأت "وَهَب" نام داشت، عاقب عبدالمسیح و اسقف کنیه‌اش ابوحارثه. پیغمبر خواست با آنها مباهله کند، و در میعاد با خانواده‌اش حاضر شد. اما آنان از شرکت در آن خودداری کردند و پیغمبر که خاطرِ این سرزمین را همواره گرامی می‌داشت، با آنان قراردادی مبنی بر صلح و حمایت از آنان بست. ابوبکر موادِ قرارداد را اجرا کرد، ولی عُمَر اموالِ شان را خرید و آنان را اخراج کرد، و غالبِ آنان به حیره که مسیحیت در آنجا ریشه گرفته بود، هجرت کردند؛ معبدی بوده است متعلق به دورهٔ پیش از مسیحیت، و نصاری پس از تسلط بر نجران آن را به شکلِ کلیسایی درآورده و در آنجا مقیم بوده‌اند". (یاقوت : "معجم البلدان")

آنچه بسیار جالب است، شکلِ این معبد است که به تقلیدِ کعبهٔ مکه بنا کرده بوده‌اند، و به نظرِ من، این نشانهٔ دیگری است از رقابتِ دیرینِ میانِ یمن و حجاز. عربِ یقطانی که خود را برتر از عدنانی می‌دانست و تمدنِ حال و گذشتهٔ او نیز تا اندازه‌ای این فضیلت را تأیید می‌کرد، تعلقِ خانهٔ ابراهیم و شرافتِ کعبه را به عدنانیان نمی‌توانست تحمل کند و می‌کوشید تا این کمبود را جبران کند (باید روحیهٔ زمان و کیفیتِ روانیِ روابطِ اجتماعی و قبایلی و نژادیِ آن محیط را در ذهن همواره مجسم داشت تا حساسیت و اهمیتِ این مسائل را آنچنان که بوده است احساس کرد). بعدها شرفِ بعثتِ پیامبرِ اسلام در میانِ عدنانیانِ عرب، یمن را نسبت به مفاخری که این قومِ پست‌تر دارا می‌شود و قومِ برتر و اصیل‌تر از آن محروم می‌گردد، حساس‌تر می‌کند و برای جبرانِ آن می‌کوشد تا با بزرگداشتِ افتخاراتِ گذشتهٔ خود و گزافه‌بافی‌ها و خیال پردازی‌های بسیار مبالغه‌آمیز دربارهٔ شکوه و جلال، ثروت و قدرت و نجابت و

شرافتِ نَسَبی و شگفتی‌های دروغینِ آثارِ مدنی و شیوهٔ زندگیِ آنان حیثیتِ خود را در برابرِ این قومِ وحشیِ تازه به دوران رسیده حفظ کند و احتمالاً آن همه افسانه‌های حیرت انگیز و قصه‌های اعجاب آور که دربارهٔ قدرتِ سلاطینِ یمن و کاخ‌ها و شهرها و سدها و عجایب (بافته‌اند، از این رو بوده است) (...* یکی از پادشاهانِ یمن، به قدری مقتدر بوده است که دو امپراطورِ بزرگِ جهان، ایران و روم را می‌شکند و ... * را به زیرِ شمشیرِ خویش می‌گیرد). انعکاسِ دیگرِ این رقابت را در زمینهٔ مذهب می‌بینیم. درست است که اَبْرَهِه سردارِ حبشیان، مسیحی مذهبی است که یمن را در نیم قرنِ پیش از حمله به مکه اشغال کرده بود، ولی وی می‌کوشیده است تا مرکزیتِ مذهبیِ مکه را از میان بردارد و کعبه را ویران سازد. آیا در این نقشه، رقابتِ دیرینِ مردمِ این دو منطقه پنهان نیست؟ وجودِ خانه‌ای به شکلِ کعبهٔ مکه در نجران پیش از تسلطِ مسیحیت بر این سرزمین، نمودارِ کوششِ دیگری برای مقابل کوبی یا افتخارِ بزرگی است که ابراهیم نصیبِ عربِ عدنانی کرده و اَنظارِ همهٔ اقوامِ عرب را به سرزمینِ آنان خیره ساخته است.

عربِ عدنانی

اکنون تا اندازه‌ای چگونگیِ زندگی و مدنیتِ اقوامی را که در پیرامونِ عربِ عدنانی بوده است می شناسیم. در اینجا گزارشِ بسیار مختصری از زندگی و مذهب و مدنیتِ عربِ عدنانی می‌دهم و سپس نظراتی را که برخلافِ قضاوتِ من دربارهٔ حجاز و نجد و تهامه در آستانهٔ بعثت، ابراز شده است رسیدگی می‌کنم. دربارهٔ نژاد و نسبِ عدنانیان و ارتباطِ شان با دیگر اقوامِ بزرگِ عرب سخن گفتیم و اکنون به گوشه‌هایی از زندگیِ آنان می‌پردازیم :

۱. مذهب : چنانکه گفتیم، مذاهبِ بین النهرین (سومری و بابلی) در میانِ اعراب اثر داشته است؛ سحر و جادو، ستاره پرستی و بت پرستی دنبالهٔ تغییر یافتهٔ مذاهبِ بین النهرین است. کعبه بزرگ‌ترین معبدِ عرب، به خصوص حجاز، خانهٔ بتانِ متعددی بود که شمارهٔ آن از سیصد می‌گذشته است. مسیحیت نیز در مکه مجسمه‌ای از مریم و عیسی داشته که آن را عبادت می‌کرده است، دایرهٔ نفوذِ این بتان برخلافِ آنچه تصور می‌شود محدود بوده است؛ زیرا بت از نظرِ جامعه شناسیِ مذهبی مظهرِ روحِ کلی و مشترکِ یک قبیله یا یک شهر و، به اصطلاحِ اعم، یک "جامعه" است. و به منزلهٔ توتمِ [۱۶] آن به شمار می‌آید. من چنین حدس می‌زنم که قلمروِ نفوذِ بتانِ مکه به ندرت از حجاز و تهامه و نجد تجاوز می‌کرده است. عربِ یمن، حیره و شام (جنوب،

شرق و شمالِ شبه‌جزیره) به مسیحیت، یهودیت و مذاهبِ دیگر از قبیلِ مذهبِ زردشت و مانی گرویده بودند و آن گروه که هنوز بر بت‌پرستی مانده بودند، از خود بتانِ قومی و محلی داشتند که آن را عبادت می‌کردند. آنچه باید یادآوری کرد این است که میانِ پرستشِ بتانِ کعبه با تقدسِ خانهٔ کعبه در جاهلیت باید فرق گذاشت. عدمِ تفکیکِ این دو موجبِ آن شده است که بسیاری از نویسندگان، احترامی را که عمومِ اعراب نسبت به کعبه داشته‌اند، با پرستشِ بت‌های کعبه یکی بدانند و لات و عزی را بت‌های موردِ قبولِ همهٔ اعرابِ جزیره تصور کنند.

پرستشِ بتانِ کعبه از نظرِ اجتماعی و به خصوص روانشناسیِ مذهبی کیفیتِ بسیار جالبی داشته است. لات و عزی، در اساطیرِ مذهبیِ عرب، زن و مردی بوده‌اندکه چون با هم زنا کرده بودند، به سنگ بدل شدند و از آن پس معبودِ اعرابی شدند که خود از این سرگذشت آگاهی داشتند.

هیچ‌گونه خصوصیتی و علتِ معقولی موجبِ تقدسِ این بتان نشده است. ساسانیان دو آهوی جواهرنشان به شهرِ مکه هدیه می‌کنند و قریش آن دو را در خانهٔ کعبه جا می‌دهند، و بی‌هیچ مقدمه‌ای هر دو در صفِ معبودهای دیگر قرار می‌گیرند. بارها اتفاق می‌افتد که عربی به زیارتِ بت می‌آید و برایش هدایایی نذر می‌کند و وقتی می‌بیند بُت دعایش را استجابت نکرد یا خبری دروغ یا برخلافِ میل او گفت، کاهن را می‌زند یا می‌کشد و بت را می‌شکند و یا به او اهانت می‌کند.

در اینجا ما در برابرِ مسالهٔ بغرنجی قرار می‌گیریم که تعقلِ کنونی از فهمِ آن عاجز است : چگونه دو زنا کار که به سنگ مسخ شده‌اند، به همین دلیل، معبود یا شفیع می‌گردند؟ چگونه دو مجسمهٔ آهو، هدیهٔ مردمی که بت پرست نبوده‌اند (ساسانیان) و هرگز سابقه و خاطرهٔ مذهبی در میانِ عرب نداشته‌اند، بت می‌شود؟ و چگونه مؤمنی از معبودِ مقدسِ خود چیزی می‌خواهد و اگر خواستِ وی را اجابت نکرد، موردِ اهانت قرار می‌گیرد؟ احساسِ مذهبیِ اعرابِ جاهلی و به خصوص فلسفهٔ دینی و اعتقاداتِ آنان بر چه اصولِ منطقی و عقلی استوار بوده است؟ درکِ آن اصول برای منطقِ کنونیِ ما مَحال است. در اینجا هرگونه تلاش برای انطباقِ منطقِ مذهبیِ آنان با قالب‌های عقلیِ امروز نه تنها بیهوده است، بلکه به انکار یا مسخِ "واقعیت"ای که در تاریخ با آن روبرو هستیم منجر خواهد شد.

من اکنون خود را در برابرِ واقعیتِ بُغرنج و شگفتی احساس می‌کنم که لوی برول متخصصِ جامعه شناسیِ بَدَوی، هنگامی که در میانِ قبایلِ وحشی و کاملاً بدویِ پلوپونزی و استرالیایی از مذهب و بینش و روحِ بدوی سخن می‌گفت احساس می‌کرد. وی در اینجا است که به "دو منطق" در انسان قائل می‌شود : ۱. بینشِ بَدَوی (در انسانِ وحشی) ۲. بینشِ عقلی (در انسانِ متمدن). بینشِ بَدَوی براساسِ منطقِ خاصِ خود اشیاء و امور را می‌فهمد و قضاوت می‌کند. از مقدمات به نتایجی می‌رسد که منطقِ عقلیِ ما از درکِ رابطهٔ میانِ آن دو به کلی عاجز است. یک بدوی برای انتقام گرفتن از دشمنِ خود، حضورِ او را ضروری نمی‌بیند. اگر دشمن غایب باشد، در جهتی که جایگاهِ دشمن است (شمال، جنوب یا...) زانو به زمین می‌زند و با دقت و جدیت و خشم آن چنان که گویی دشمن‌اش را در تیر رَس می‌یابد، کمان را می‌کشد و تیری به آن سو رها می‌کند؛ آنگاه از لذت و توفیقی که پس از هر انتقامی به روح دست می‌دهد برخوردار می‌شود.

این "ژست" را ما می‌توانیم غیرِعقلی بخوانیم، اما نمی‌توانیم غیرِمنطقی بدانیم، زیرا از طرزِ منطقِ خاصی که در مغزِ بدوی هست آگاه نیستیم. (لوی برول : کتاب‌های "روحِ بَدَوی" یا "بینشِ بَدَوی" و به خصوص آخرین یادداشت‌های ناتمامِ علمیِ او که به صورتِ کتابِ جیبیِ کوچکی به نامِ **Participation** پس از مرگ‌اش انتشار یافت).

مسألهٔ دیگری که از نظرِ جامعه شناسیِ مذهبی در اینجا مطرح است، ضعفِ اعتقادِ مذهبیِ اعراب به خصوص قریش است. اینان بیشتر کعبه و اعتقاد به بُتانِ کعبه را از نظرِ مصالحِ اجتماعی، اقتصادی و سیاسیِ خود می‌خواسته‌اند. حرمتِ این خانه موجبِ اقبالِ قبایل، آزادیِ تجارت و اهمیت و احترامِ خاندانِ قریش که سِدانَت (پرده داری)، رِفادَت (قبول و صَرفِ نذور) و سِقایَت (آب دادنِ حجاج) خانهٔ کعبه با آنان بود می‌شد، وگرنه برخلافِ آنچه از دور تصور می‌شود، اینان ایمانِ عمیق و شدیدی نسبت به بتان و عقایدِ مذهبیِ معمولِ زمان نداشته‌اند و این حقیقت را غالبِ مورخان تأیید کرده‌اند. این واقعیت، نظریهٔ معروفِ امیل دورکیم را در **Les Regles elementaire de la vie religieuse** متزلزل می‌کند. وی معتقد است که مذهب عبارت است که از تظاهرِ خارجیِ روحِ مشترک و کلیِ یک جامعه، و چون در جامعهٔ بَدَوی (قبیله) روحِ مشترک قوی‌تر است و افراد شخصیتِ خود را در روحِ قبیله حل شده می‌یابند و پیوندِ

میانِ افرادِ این چنین جامعه‌ای بی‌نهایت قوی و نزدیک است (معنای خاصی که وی به سوسیالیسم می‌دهد، غیر از معنیِ سیاسی و اقتصادیِ مشهورِ آن)، بنابراین مذهب که تظاهرِ این روح است، در این جامعه قوی‌تر خواهد بود. رشدِ عقلیِ انسان او را رفته رفته متوجهٔ شخصیتِ فردیِ خود می‌کند و جامعه هر چه در طریقِ تمدن و کمالِ عقلی پیش‌تر می‌رود، همبستگیِ روحی و عاطفی ضعیف و احساسِ تَفرُّد و استقلالِ فردی قوی می‌گردد و به اصطلاحِ خودِ دورکیم بشر رو به **Individualisme** (جهتِ مخالفِ سوسیالیسمِ دورکیمی) می‌رود و روحِ مشترک و به تبعِ آن مذهب ضعیف می‌شود[۱۷].

در جامعه‌ای که اکنون از آن سخن می‌گوییم ـ عربِ جاهلیِ حجاز و نجد و تهامه ـ ، ما منطقِ خاصِ بَدَوی (به اصطلاحِ لوی برول) را با ضعفِ ایمان و احساسِ مذهبی (که به قولِ دورکیم معلولِ تمدنِ پیشرفته و روحِ تَفَرُّد و قدرتِ تعقلِ بشر و فاصله گرفتن از حالتِ سوسیالیسمِ بدوی است) با هم می‌بینیم، در حالی که طبقِ نظریهٔ دورکیم، در چنین جامعه‌ای باید ایمانِ مذهبی شدیدترین عاملِ اجتماعی باشد[۱۸].

عربِ عدنانی : ارتباط با خارج

"ارتباط با دنیای خارج"، به اصطلاحِ جامعه شناسی، یکی از عواملِ بسیار مهم و مؤثر در روشنیِ اندیشه‌ها، وسعتِ بینش و تحرکِ اجتماعی و در نتیجه رشد و تکاملِ هر جامعه است، و از این رو تماسِ عربِ جاهلی را با دنیای خارج باید با دقت مطالعه کرد، به خصوص که این بزرگترین قرینه‌ای است که گروهی برای اثباتِ وجودِ تمدن در جاهلیت بدان استناد می‌کنند.

امکان‌های مختلفِ ارتباطِ عربِ عدنانی در جاهلیت با خارج عبارت بوده‌اند از :

۱. تجارت : در میانِ قبایلِ عدنانی تنها قریش بوده که به تجارتِ خارجی می‌پرداخته است. اینان زمستان‌ها را به یمن (جنوب) و تابستان‌ها را به شام (شمال) به سفرِ تجارتی می‌رفته‌اند[۱۹]. قریش از نظرِ تسلط بر صحراهای پهناور و خطرناکِ عربستان، بهترین واسطه‌های تجارتی میانِ شرق و غرب به شمار می‌رفته‌اند؛ زیرا راهِ دریا به علتِ وجودِ دزدانِ دریایی، موانعِ سیاسی و به خصوص ضعفِ فنِ دریانوردی، که معلولِ عدمِ پیشرفت در صنعتِ کشتی سازی،

فقدانِ قطب‌نما، ناآشنایی با راه‌های دریایی و بنادرِ مناسب و نداشتنِ نقشهٔ جغرافیاییِ علمی و دقیق بود، غیرِقابلِ اطمینان بود، و از طرفی بحرانِ سیاسی و خصومت‌های دائمی میانِ امپراطوریِ ایران و روم، طُرُقِ زمینیِ میانِ شرق و غرب را که از مرزهای مشترکِ میانِ دو امپراطوری می‌گذشت ناامن کرده بود و از این جهات، راهِ مطمئنِ کاروانی که می‌توانست کالاهای تجارتی را میانِ هند و ایران و نقاطِ مختلفِ مشرق‌زمین با شام و فلسطین و آسیای صغیر و جامعه‌های مدیترانه‌ای مبادله کند، راهی بود که از صحرای عربستان می‌گذشت؛ زیرا عربستان [۲۰]، به علتِ دشوار بودنِ لشگرکشی از طرفی و کم‌ارزش بودنِ تسلط بر آن از طرفِ دیگر، منطقهٔ نسبتاً بی‌طرفی در میانِ دو قدرتِ نظامیِ جهان‌خوارِ ایران و روم باقی مانده بود.

تنها مشکل بریدنِ اقیانوس‌های خشک و طوفان‌خیزِ رَملِ سوزان بود که عرب و شتر دو فرمانروای توانا و گستاخِ آن بودند : کشتی و کشتی‌بانِ طبیعی و چیره‌دستِ چنین اقیانوس‌هایی.

دو راهِ کاروانِ بزرگ از عربستان می‌گذشت : یکی از سوی شام بر حَضر مَوت می‌رفت و تا بحرین و خلیجِ فارس می‌آمد و به شهرِ صور می‌پیوست. دیگری از حضر موت به سواحلِ بحرِ احمر می‌آمد و از آنجا در حاشیهٔ غربیِ شبه‌جزیره، که نقطه‌ای نسبتاً کوهستانی و نزدیک به دریا بود، به طرفِ شام بالا می‌رفت. مکه میانِ یمن و بصره بر سرِ این راه قرار گرفته بود. مدت‌ها تنها رقیبِ یمنی‌ها در مبادلهٔ کالا میانِ شرق و غرب حبشی‌ها بودند و اختلافاتِ مذهبی و تصادماتِ شدیدِ سیاسی و نظامی میانِ این دو کشور که در دو سوی باب‌المندب روبروی یکدیگر نشسته بودند، بیشتر معلولِ همین رقابت در به دست آوردنِ انحصاریِ تجارت میانِ کشورهای شرق و غرب بود. ولی یمنی‌ها در شبه‌جزیره بی‌رقیب بودند و کالای حضر موت و ظفار و وارداتِ هند و خلیجِ فارس را آنان به شام و مصر می‌بردند.

در آخرین سال‌های دورانِ جاهلیت، رفته‌رفته حجازی‌ها این راه را از دستِ آنان می‌گیرند و در قرنِ ششم خود واسطهٔ میانِ یمن و شام و مصر می‌شوند و مکه رونق می‌گیرد. بسته شدنِ راه‌های تجارتیِ میانِ ایران و روم بر اثرِ بُروزِ جنگ و بحرانِ سیاسی میانِ دو امپراطوری بر رونقِ این راه و در نتیجه ثروت و قدرتِ مکه و قریش می‌افزاید. رابطهٔ تجارتیِ ایران با عرب در دستِ حیره بود و حجازی‌ها مستقیماً با ایرانیان تماسی نداشتند. قریش با در

دست داشتنِ راهِ کاروانی که در قرنِ ششم اهمیت می‌یابد ثروتمند می‌شود و زندگیِ تجارتی او را لایق و متحرک بار می‌آورد و برخلافِ زندگیِ قبیله‌ای، جامعهٔ شهریِ قریش در این دوره، به اصطلاحِ معروفِ برگسون، یک جامعهٔ نسبتاً "باز" می‌شود. نامِ قریش در میانِ قبایلِ عربِ عدنانی چنان با ثروت و تجارت و پول آمیخته می‌گردد که به گفتهٔ لسان العرب [۲۱] قریش از تقریشِ بالمال (اندوختنِ مال) می‌آید". چه قریش از تقریش باشد و چه تقریش را از اسمِ قریش ساخته باشند ـ چنانکه به ذهنِ من می‌آید، و این را طبیعی‌تر احساس می‌کنم ـ ، در اصلِ نظر که رابطهٔ میانِ قریش و قروش [۲۲] باشد، تغییری نمی‌دهد. [۲۳]

چنانکه گفتیم قریش این موقعیتِ تجارتی را نه تنها به سببِ تحمل و خشونت و تسلطش بر صحرا به دست آورده بود، بلکه آن را بیشتر مرهونِ شترش بود، کشتی‌ای که اقیانوس‌های رمل را با قدرت و اطمینانِ شگفت‌آوری می‌پیماید. شتر گویی با دقتِ خاصی برای چنین محیطی و چنین کاری ساخته شده است. کفِ بسیار پهنِ دست و پایش به خاطرِ آن است که سنگینیِ شتر و بارش بر سطحِ اتکاءِ بیشتری پخش شود و در رمل فرو نرود. زانوانِ خشن و گردنِ درازش برای آن است که بتواند با بارِ سنگین از زمین بپاخیزد؛ زیرا چون قامت‌اش بلند است، ایستاده نمی‌توان بار بر او نهاد، و برخلافِ همهٔ حیوانات بارکش باید بنشیند و بار بگیرد و برخیزد. جهت‌یابیِ شگفت‌انگیزِ وی، که در میانِ همهٔ حیوانات بی‌نظیر است، بدان جهت به وی داده شده است که چنانکه گفتیم، باید صحراهایی را بپیماید که افق در افق کویرِ ریگزار و یکنواخت است و علائمِ طبیعی همواره دستخوشِ تغییراتِ ناگهانی و پیاپی. هیچ‌گونه نقشِ راهی و ردِ پایی بر رمل پایدار نمی‌ماند. انسان خود را در وسطِ اقیانوسی می‌یابد که جز زمین و آسمان جهتی دیگر را تشخیص نمی‌دهد. در اینجاست که ناچار باید افسارِ شتر را رها کند تا شتر راهنمای او گردد. کیسه‌های ذخیرهٔ آب در بدن‌اش به گونه‌ای تعبیه شده است که برای پیمودنِ کویرهای تشنه و سوزانی که پس از یک هفته سفر به غدیری و یا چاهی می‌رسد، آبِ کافی ذخیره داشته باشد. لب و دندان‌اش مخصوصِ کندن و جویدنِ خار است و معده‌اش به دقت برای هضمِ خارهای خشک و خشنی که در کویرهای شبه‌جزیره می‌روید ساخته شده است. عرب بیش از هر قومِ دیگری این مزایا و ده‌ها فضایلِ دیگر را در شترش خوب می‌شناسد. ادبیات‌اش زبانِ گویای حق‌شناسیِ او از این انیس و یاورِ پُربرکت و وفادارِ

اوست، و کاملاً از ارزشِ حیاتی‌ای که این حیوان برای او دارد آگاه است. عرب تنها به انسان و شتر "نفر" می‌گوید. او را در صفِ حیوانات قرار نمی‌دهد، بلکه هم‌شأن و هم‌قطارِ (به معنی لغویِ کلمه) خودِ اوست. زبانِ عرب مملوِ از کلماتِ بسیاری است که شترش را می‌نامد. همهٔ ادوارِ حیاتیِ او، حالاتِ او، نژاد و خصوصیت‌های او و هرچه با او نسبتی و پیوندی دارد، با کلمه یا کلماتی خاص بیان می‌شود، و در برابر، به کشتی یک اسم بیشتر نداده است و همهٔ اجزاء و متعلقاتِ آن را بی‌نام گذاشته است.

کتابِ "المخصص"[۲۴] که به سبکِ لغت‌نامه‌های قدیم کلمات را برحسبِ موضوع مرتب کرده است، اطلاعاتِ گرانبهایی در زمینهٔ جامعه‌شناسیِ زبان در بردارد. در این کتاب کلماتی که در موضوعِ شتر جمع‌آوری شده است، ۱۸۶ صفحهٔ کتاب را اشغال کرده، درصورتی که کلماتِ مربوط به دریانوردی تنها در هفت صفحه گنجانده شده است.

"زنگِ قافله" آهنگِ حیات و ثروت و امیدِ عرب است و کاروان همهٔ زندگیِ او.

استرابون کاروانِ عرب را در صحرا به سپاهی بزرگ تشبیه کرده است. طبری می‌گوید : یکی از آن کاروان‌ها هزار و پانصد شتر داشت. کاروانی که به سرپرستیِ ابوسفیان در بازگشت از شام به مکه موردِ تعقیبِ محمد واقع شد و بر اثرِ آن جنگِ بدر درگرفت، چنانکه در سیرهٔ ابن هشام آمده است، سی تا چهل مرد همراه داشت؛ پیش‌آگاهنگان در جلو، راهنمایان پیشاپیش و پاسبانان از پسِ کاروان در حرکت بودند. (سیرهٔ ابن هشام، جنگِ بدر)

آنچه درست روشن نیست و دانستنِ آن بسیار مهم است، این است که ما نمی‌دانیم آیا این بازرگانانِ قریش واسطِ حمل و نقلِ کالا از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر بوده‌اند و در حقیقت شتردارانی بوده‌اند که کالاهای تجارتیِ ایرانی و هندی و یمنی و شامی و فلسطینی و مصری را از دستی به دستِ دیگر می‌سپرده‌اند و عاملِ حمل و نقل بوده‌اند یا خود نیز به معنیِ واقعی تاجر بوده‌اند یعنی می‌خریده‌اند و می‌فروخته‌اند و خود سرمایه می‌گذاشته‌اند و یا هر دو؟ و در این صورت به چه نسبت این و به چه نسبت آن؟ درست است که مورخان غالباً اعرابی را که به سفرهای تجارتی می‌پرداخته‌اند و کاروان‌ها را اداره یا سرپرستی می‌کرده‌اند تاجر می‌خوانند ولی اینان فرقِ فاحشی را که میانِ تاجر یعنی واسطهٔ میانِ مصرف‌کننده و تولیدکننده با حاملِ کالاهای

تجارتی از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر (در زبانِ شترداران ایران : جلودار) از نظرِ اقتصادی و اجتماعی وجود دارد متوجه نیستند. مسلماً کالاهای مصرفیِ داخلی را بیشترِ سرمایه‌داران قریش با پولِ خود می‌خریده‌اند و در بازارهای داخلی می‌فروخته‌اند، ولی تجارتِ بین‌المللیِ آن روز را بعید است که این گروه با سرمایهٔ داخلی و شخصی اداره کنند؛ بلکه قرائنِ بسیاری در دست است که نظر مرا در اینکه اینان شترداران بوده‌اند که واسطهٔ حمل و نقلِ کالاهای تجارتیِ شرق و غرب بوده‌اند تأیید می‌کند.[۲۵]

جنگِ "ذی قار" که اولین پیروزیِ عربِ جاهلی بر ایران بود و شعر و ادب و غرورِ عرب از این پیروزی سرمست شده بود، نشان می‌دهد که اعرابِ حیره "راه‌بلد" و عاملِ حمل و نقلِ کالاهای تجارِ ایرانی بوده‌اند.

اینان با گرفتنِ مزدی تعیین شده، کاروانِ کالاهای ایرانی را می‌بردند. ایرانیان یک بار از پرداختنِ مزدی که برای این کار تعهد کرده بودند، خودداری کردند و اعراب در راه کاروان را زدند و جنگ میانِ اعراب و ایرانیان در "ذی قار" بر ساحلِ فرات که اکنون مقیر (مگیر) نام دارد، درگرفت و با شکستِ ایرانیان پایان یافت (برگردید به چند صفحهٔ قبل : عربِ حیره و سرنوشتِ نعمان و بنی شیبان). اولیری می‌گوید "در مکه گروهی رومی و حبشی می‌زیستند که عاملِ تجارتی بودند" (به نقل از فجرالاسلام، ج۱، ص۲۹) و این می‌رساند که در آنچه به نامِ تجارتِ قریش و عرب معروف است، سرمایه‌ها و دست‌های خارجیان مستقیماً در کار بوده و عرب همچون شترش بیشتر به حمل و نقل و توزیع می‌پرداخته است.

عربِ عدنانی : فرهنگ و تمدن

ابنِ خلدون می‌گوید : "مردمِ حجاز نوشتن را از مردمِ حیره آموختند و اینان خود آن را از حمیری‌ها (قبیله‌ای از اعرابِ قحطانیِ ساکنِ یمن) آموخته بودند". اما مهم اینست که ببینیم نسبتِ مردمِ باسواد و بی‌سواد در این جامعه چه بوده است. بلاذری در فُتوح البُلدان به این سوال به دقت پاسخی می‌گوید که درجهٔ فرهنگ و تمدنِ معنویِ عربِ جاهلی را نشان می‌دهد : "در آستانهٔ ظهورِ اسلام، هفده تن باسواد در میانِ قریش وجود داشتند، و اینان عبارت بودند از :" عُمر بن خطاب، علی بن ابیطالب، عثمان بن عَفّان، ابوعُبیده جراح، طَلحه، یزید بن ابی سُفیان، ابو حذیفه بن عبدبن ربیعه، خاطب بن عَمرو،

ابو سَلمه بن عامری، حویطب بن عبدالعزیز عامری، ابوسفیان بن حرب، معاویه بن ابی سفیان، جهم بن الصلت؛ و از میانِ مَوالیِ قریش : علاءِ بن خَضرمی؛ از زنان : حوضه، اُمِّ کلثوم (زنِ پیغمبر)، شفاء دختر عبدالله عدوی؛ عایشه می‌خواند، اما نمی‌نوشت؛ ام سَلَمه نیز چنین بود".

مدینه چگونه بود؟ بلاذُری جواب می‌دهد : " درمیانِ اوس و خزرج (دو قبیلهٔ معروفِ عربِ مدینه) باسواد کم بود. برخی از یهودیان که خطِ عربی را آموخته بودند، کودکانِ مدینه را تعلیم می‌دادند. هنگامِ ظهورِ اسلام یازده تن از مردمِ شهر باسواد بودند. چون باسواد کم بود هر که خط می‌دانست و با تیراندازی و شِنا هم آشنا بود، کامل خوانده می‌شد. سعد بن عباده، اسید بن حضیر و عبدالله بن اُبَی، کامل بودند. در جاهلیت سُوَید بن صامِت کامل بوده است". ابن خلدون می‌گوید : علتِ اختلاف در قرائاتِ مختلفهٔ قرآن، عدمِ مهارتِ کُتّاب در نوشتن بوده است. مثلاً "لاذبحنه" را "لااذبحنه" می‌نوشتند و نیز "بأیید" (با یاء اضافی) و "امرات فرعون" و "قرت عین لی و لک" (با تای کشیده) ثبت می‌کردند.

جامعه، حکومت و سنت

یکی از مشخصاتِ زندگیِ اجتماعیِ عرب، ضعفِ حکومت به معنای عامِ آن است. حکومت یکی از کهنه‌ترین نهادهای اجتماعی در تاریخِ بشر است و قدمتِ آن به حدی است که، تا آنجا که اطلاع داریم، با مذهب همراه است. بدوی‌ترین زندگی‌های قبیله‌ای که هنوز حتی تقسیمِ کار و تنوعِ طبقاتی و گروهی در آن پدید نیامده است، از یک حکومتِ مشخص و ثابت برخوردار بوده است. ریاستِ قبیله در کهنه‌ترین اَشکالِ جامعهٔ قبیله‌ای با روحانیت یکی است و هر دو نیروی سیاسی و مذهبی در رییسِ قبیله مدغم است، و پس از پیمودنِ مرحلهٔ جدیدی در تکامل، این دو نیرو از یکدیگر تفکیک می‌شود و ریاستِ جامعه تنها بر اساسِ نسب یا زور، که در مرحلهٔ بعد باز تبدیل به نسب می‌شود[۲۶]، استوار می‌گردد؛ ولی آنچه در تمامِ این مراحل مشترک است، حکومتِ مطلقهٔ رییسِ قبیله بر افراد است و تقسیمِ قبیله به رعیتِ مُطیع و بی‌اراده و رییسِ قبیله و خانواده‌اش که فعّالِ ما یَشاء و حاکمِ مطلق‌اند. اما در زندگیِ عرب باید این امر را که به عنوانِ یک اصلِ کلی در جامعهٔ بَدَوی قبول داریم، تعدیل کنیم و آن را با دقتِ بیشتری از نزدیک بررسی نماییم.

میانِ "جامعه" و "قبیله" از نظرِ جامعه‌شناسی فرقی که قائل است این است که...

دورکیم، چنانکه بدان اشاره کرده‌ایم، سوسیالیسم را حالتِ اجتماعی و روحیِ خاصِ جامعه‌های بَدَوی و باستانی می‌داند و می‌گوید جامعه‌ها در سیرِ تکاملیِ خود به سوی اندیویدوآلیسم یا فردیت می‌روند و در عینِ حال که روابطِ بیرونیِ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی گسترده‌تر و پیچیده‌تر می‌شود، ولی پیوندهای عاطفی و روحی سست‌تر و محدودتر می‌گردد. جامعهٔ بدوی "ترکیبی" از افراد است و فرد خود را عنصری می‌داند که در جامعه‌اش مرکب شده و در آن حل گشته است. جامعهٔ متمدن "مخلوطی" از افراد است و فرد خود را عنصرِ مستقلی می‌داند که در کنارِ افرادِ دیگر زندگی می‌کند. جزءِ آنها نیست، بلکه همسایه و شریکِ آنها است. افراد در آن حالتِ فردیت (Individu) وجود دارند. بنابراین در جامعهٔ بدوی، فرد وجود ندارد؛ فرد حالتی است که انسانِ متمدن آن را کشف کرده و احساس می‌کند.

یک بَدَوی شخصیتِ خود را احساس نمی‌کند. این شخصیتِ کلیِ قبیله است که در او رسوخ دارد. افتخارِ قبیله همان افتخارِ اوست. اهانت به قبیله‌اش درست همان اهانت به شخصِ او است. و برعکس، اگر فردی از قبیله‌ای اهانت ببیند، هم خودِ او و هم قبیله‌اش آن را مستقیماً اهانت به قبیله احساس می‌کنند و وجدانِ عمومی (Conscience collective) جریحه دار می‌شود. "من" وجود ندارد. "من" یک پدیدهٔ جدیدی است که تمدن آن را پدید آورده است. در آنجا همه چیز "ما" است. این روحِ کلی در "رییس" (شیخِ قبیله یا خان) مُجسم است و اساسِ حکومتِ مطلقِ او و تسلیمِ بی‌قید و شرطِ افرادِ قبیله در برابرِ او از همین جا است. و به همین علت، نَسَبِ رییسِ قبیله مستقیماً یا به پدرِ مشترکِ همهٔ افرادِ قبیله می‌پیوندند، و یا زادهٔ خدا، خورشید و... است.

۱. زمین بلند، فلات.

۲. به علتِ حاجز بودن میانِ نجد و تهامه است که آن را حجاز (از حجز) گرفته‌اند.

۳. سرزمینِ میانِ ساحل و حاشیهٔ کوهستانی.

۴. نفوذِ ۶۵۰۰۰+ دهنا ۱۳۰/۰۰۰ = ۱۹۵۰۰۰

۵. در سالِ ۱۸۸۲ نقشهٔ جغرافیاییِ دقیقی از حرات در آلمان چاپ شده است.

۶. گروهی تشکیلِ حکومتِ حیره را در زمانِ شاهپورِ اول (در حدودِ ۲۴۰ میلادی)، با انتصابِ عمرو بن عدی به سلطنت، رسماً به دستِ ایرانیان می‌دانند.

۷. اگر از "خورنگاه" نگیریم، چنانچه برخی معنی کرده‌اند. خورشید هر روز از یک پنجرهٔ آن طلوع می‌کند.

۸. خرقاء، دخترِ نعمان بن منذر، هرگاه به کلیسا می‌رفت سراسرِ راهش را با حریر و دیبا فرش می‌کردند، پوشیده از خز و بافته‌های نقش‌دار، در میانِ کنیزانش می‌رفت و برمی‌گشت. (مُرَوِّج الذَهَب، ج ۱، ص ۲۹۵).

۹. علتِ قتلِ او را به اینگونه نیز نقل کرده‌اند که گفته کاخ را بر روی یک تکه سنگ چنان ساخته‌ام که با تکان دادنِ آن، کاخ فرو می‌ریزد، و این راز را نباید کسی بداند. امیر او را می‌کُشد تا خطرِ افشای راز از میان برود.

۱۰. خطاب به پیغمبر : **الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلاً فاغنی** (نه تو را یتیمی دید و سامانت داد؟ گم کرده راهت دید و راهت نمود و نیازمندت دید بی‌نیازت کرد؟).

back

۱۱. با این حال ببینید که آن دسته از مورخان که بر اساسِ ارتباط عربِ حجاز با این قومِ ناشناخته (که نفسِ چنین ارتباطی نیز به درستی روشن نیست) می‌خواهند دربارهٔ چگونگیِ زندگی و تمدن و فرهنگ و عقایدِ عربِ حجاز قضاوت کنند، تا چه اندازه پایهٔ کارشان سست و قضاوت‌ها شان نادرست است. و تاسف اینجا است که در میانِ اینان نام‌های بزرگ و پرآوازه بسیار است : دکتر طه حسین، احمد امین، فرید وجدی. و تاسفِ بیشتر از اینجاست که این متفکرانِ نامیِ اسلام در این زمینه تحتِ تأثیرِ مستشرقانی قرار گرفته‌اند که برخی شاگردِ مکتب‌های کُلی‌بافِ فلسفهٔ تاریخِ قرنِ نوزدهم‌اند (پاکان‌شان) و برخی دیگر دلّالِ سیاست‌های نژادی، استعماری و کلیسایی (ناپاکان‌شان) و این دو دسته را ـ هر دو را ـ به تفصیل در جای دیگری خواهم شناساند.

۱۲. نمونه‌هایی از عقایدِ اساطیری و بَدَوی را در مکاتبِ فلسفیِ یونان، سطحی‌تر از آنچه تا کنون در این باره می‌اندیشم بررسی کرده‌ام، در مقاله‌ای به نامِ "بقایای اندیشه‌های بدوی در فلسفهٔ یونانی"، به زبانِ فرانسه.

۱۳. انوارِ اِسپهبُدیه از اصطلاحاتِ شیخِ اشراق می‌باشد که در فلسفهٔ شیخ به معنای وجود و هستی آمده است (ناشر).

۱۴. کلمهٔ بَعل در زبانِ عربی به معنیِ شوهر وجود دارد، که در خانوادهٔ پدر سالاریِ عرب این معنی با مفهومِ خدا در مذاهبِ بَدَوی و بت‌پرستی بسیار نزدیک است. معنیِ دیگرِ بعل در عربی "سید" است که تقریباً مترادفِ خدا و خداوند است و می‌رساند که این کلمه همان بعلِ مذاهبِ بین‌النهرین است. در میانِ فنیقی‌ها بعل نامِ خدای آفتاب یا مشتری است و بَعلبَک در لبنان شهرِ تاریخیِ مهمی است که چون مقرِ پرستشِ خورشید بوده است آن را یونانیان هلیوپولیس می‌خوانده‌اند. معبدِ عظیمِ آن را "ژوپیتر هلیوپولیس" می‌گفته‌اند و چون بعلبک مستعمرهٔ رومیان گردید، معلوم می‌شود که "بَعل" در میانِ رومیان به ژوپیتر بدل شده است؛ چنانکه در مذهبِ یهود، یَهُوَه می‌شود. آیا جزءِ دومِ بعلبک همان بغ (در بغشور و بغداد، تابغستان = بیستون) به معنیِ خدا نیست و آیا خودِ کلمهٔ بَغ با بَعل خویشاوند نیست؟

۱۵. در سوره‌های جن آیهٔ ۸ و سورهٔ ملک نیز این تعابیر به وضوح آمده است برای آگاهیِ بیشتر به تفاسیرِ معتبر مراجعه شود (ناشر).

back

۱۶. بت پرستی به معنیِ اخصِ آن را جزءِ توتمیسم نمی‌شمارند؛ ولی من آن را دنبالهٔ تحول یافتهٔ این می‌دانم؛ زیرا هر دو "تظاهرِ سمبولیسمِ عینیِ مادی" روحِ مذهبی و بینشِ فطری و بدویِ انسان است.

توضیحاً باید بگویم که توتمیسم را به عنوانِ شکلِ ابتداییِ مذهب در تاریخِ بشر قبول دارم، ولی تحلیل و توجیهِ دورکیمیِ آن را که شهرت و مقبولیتِ عام گرفته است، عمیق، هوشیارانه و دلچسب، ولی نادرست می‌دانم. اصالتِ جامعه در مکتبِ دورکیم که همهٔ مسائلِ انسانی را به آنجا می‌کشاند و نیز روحِ سیانتیستی و ضدِ مذهبی که در قرنِ ۱۹ به اوج می‌رسد، موجب شده است که دیدِ عمیقِ او و بسیاری چون او "زاویه" پیدا کند و از "اِشراف"، که دیدنِ همهٔ ابعادِ یک مسالهٔ علمی است، محروم گردد و در حالی که گرمِ مبارزه با تعصبِ مذهبی است، به تعصبِ ضدِ مذهبی دچار شود. شرحِ این داستان که بسیار دراز و دلکش است، در این حوصله نمی‌گنجد.

۱۷. به عقیدهٔ وی یکی از علل تزایدِ خودکشی در جامعه‌های پیشرفته‌تر احساسِ خلاء و ناپایداریی است که از روحِ اندیویدوآلیستی و فقدانِ روحِ مشترک و کلیِ اجتماعی (روحِ قبیله‌ای، قومی، محلی) ناشی می‌شود. (چاپِ دوم ۱۹۶۰، بررسیِ جامعه شناسیِ خودکشی، و نیز در خودکشی و...*)

۱۸. گرایشِ سریعِ عرب به اسلام و تحملِ نسبی که جامعهٔ مکه در برابرِ حملاتِ شدید و ریشه کنِ محمد که در سیزده سالِ اولِ بعثت نسبت به عقایدِ مذهبیِ مردم و بتانِ کعبه می‌کرد و عدمِ مقاومتِ مردم در برابرِ سپاهِ محمد که برای شکستنِ بت‌ها واردِ مکه شد، نشان می‌دهد که تعصبِ مذهبی در حدی که ما تصور می‌کنیم شدید نبوده است، وگرنه یتیمِ ابوطالب چگونه می‌توانسته است در برابرِ کعبه بایستد و فریاد بزند : **"اتعبدون ما تنحتون؟!"** (آنچه را که خود می‌تراشید، می‌پرستید؟)

۱۹. **لایلاف قریش: ایلا فهم رحله الشتاء و الصیف، فلیعبدو رب هذا البیت‌الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف.** (قرآن)

۲۰. در اصطلاحِ جامعه شناسی چنین سرزمینی را...* (می‌نامند) (که گرچه غریب است، ولی درست می‌توان اصطلاحِ پناهستان به عنوانِ به ازای فارسیِ آن ساخت).

۲۱. کتابِ لغتی که از نظرِ بیانِ ریشه‌های معنویِ کلمات و اصطلاحات بسیار پُر ارزش است و مملو از بهره‌های جامعه شناسی و روانشناسیِ اجتماعی که از خِلالِ زبان می‌توان استنباط کرد.

back

۲۲. راستی این دو با هم قرابتی ندارند؟

۲۳. به معنای لفظِ قرش و مشتقاتِ آن بنگرید : قرش الشئ = از این بَر و آن بَر آن را گرد آورد و بر روی هم انباشت. تقرش یا قرش لعیاله = برای خانواده‌اش تحصیلِ مال و اکتسابِ ثروت کرد. قرش بینهم = خشونت کرد، فریب داد و خُدعه کرد و به گمراهی کشید. تقرش عن السیئات = از بدی‌ها پاک شد و دوری گرفت (بسیار جالب است با توجه به سرنوشتِ قریش در بعثتِ پیغمبر). همچنین به دام انداختن و صید کردن، سخن چینی، دروغ و ریا، نیزه برهم زدن و نیزه نهادن و به زیانِ کسی کار کردن، قَحطسالِ سخت، بیابانِ بسیار خشک و لم یزرع... (المنجد).

۲۴. تألیفِ ابن سیده.

۲۵. پیش از ورودِ ماشین به ایران، حمل و نقلِ کالاهای تجارتی با کاروان‌های شتر بود. از آن ایام هنوز بسیارند کسانی که آنچه را ما اکنون از خلالِ کتب می‌خواهیم در عربستان چهارده قرن پیش ببینیم، در ایرانِ چهل سال پیشِ خود به چشم دیده‌اند. آنچه من از این افراد که غالباً خود تاجر و یا شتردار بوده‌اند، شنیده‌ام، مرا در شناختِ زمینه‌ای مشابهِ آن را در تاریخِ بسیار دورتر کمک می‌کند. برخی از تجار خود چندین شتر داشته‌اند. بیشترِ شترداران کرایه چیِ تجار بوده‌اند و واسطهٔ حمل و نقلِ کالا، نه خرید و فروشِ آن. برخی نیز مُنفَردین‌ی بوده‌اند که خود یک یا دو شتر داشته‌اند و برای خود کار می‌کرده‌اند. اینها برخلافِ گروهِ اول که تجارِ شتر دارند، شتردارِ تاجرند و بلکه شترداری که دستفروش و کاسبِ جزیی بوده است.

مهم‌ترین کاروان‌ها نه از آنِ شترداران تاجر بوده و نه از آنِ تاجرانِ شتردار، بلکه از آنِ شترداران مطلق بوده است، یعنی آنانکه قافله‌های بزرگ راه می‌انداختند و کالاهای تجار را از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر حمل می‌کرده‌اند. قافله تحتِ سرپرستیِ "جلودار" بوده است که جمع آوریِ بار و تنظیمِ بارنامه و تماس با تجار و تهیهٔ وسائلِ سفر با او بوده است. هر هفت یا هشت شتر در یک کاروانِ بزرگ زیرِ نظرِ یک ساربان اداره می‌شده است. بنابراین ساربان مسئولِ ادارهٔ چند شتر در یک کاروان، و جلودار مسئولِ کاروان و تماس با تجار و غیره بوده است. به نظرِ من شیوخِ بزرگِ قریش، که تاجر معرفی شده‌اند، از همین جلوداران بوده‌اند. ابوسفیان مسلماً یکی از همین‌ها است.

۲۶. فرزندِ کسی که به زور بر مردم مسلط شده است، به نوبهٔ خود یک نجیب زادهٔ اصیل تلقی می‌شود.

back